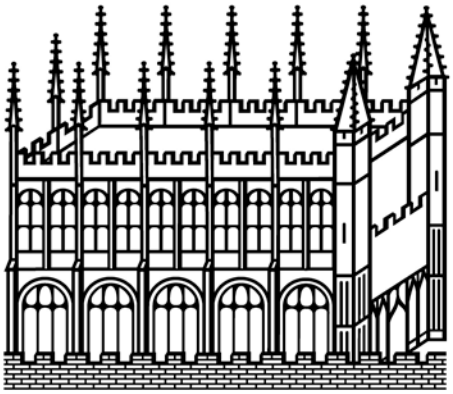


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 109

ولی موافقش با مجدد ای دانا	چنانکه جزم و اجزم مزست هم معنا

ملحقات

ہر دو یکی منقبض شد الف میاید

بملحقات معانی اصل آن پیوست	در آن مبالغه لیکن زیاده بر اصل ست

خاتمه

سپاس و حمد که نظم باختتام رسید	ز لطف عام خداوند کارساز مجید
خطاب کرد بمن روزکی یکی از احباب	خرد پژوه هنرمند از اولی الالباب
که گر خصائص ابواب نظم گردیدی	بحفظ سهل شدی هر کسی پسندیدی
بواقعی چو نظر کردمش نکو فتاد مود	قبول خاطر من آمد انچه او فرمود
چنانچه بر خط فرمان او نهادم سر	نظر بجانب تاکید خالق اکبر
ز نگار مطبع فرصت ولی نبود مرا	که تا بشام ز هر صبح میگذشت انجا
چو صبحگاه بمطبع روانه می گشتم	بوقت شام از انجا بخانه می گشتم
درین مسیر دباب و ایاب فکر کتاب بود	که این عجاله بحسب مراد جلوه نمود
بماه آخر ذی حجه ابتدا گر دیدند	شروع ماه محرم نجتم انجامید
پی زمانه آغاز نام تاریخی ست	که سال شصت و یک و دو صد و هزار جلیست
نظر بخاتمه تاریخ سال را دریاب	بجب دل شد موزون خصائص ابواب
مدام تا که الی نو و کهن باشد	بصفحه زمن این یادگار من باشد
تمت	نما بجان محمد رسد درود و سلام	بر آل و عترت و اصحاب تا بروز قیام

INDIAN INSTITUTE OF OXFORD

وفاق نیز کند با مجرد و با ذوج | چنانکه ابنلج القبح شد یکی بلج

موافق ست با فعال لیک کم بشنید | چنانکه احجر و احجنست با هم یک

شد اتفاق که فا کلمه اش نباشد نون | حروف علت و را لام نیز هم ایدون

کسیکه میم درین جسم میکند داخل | گمرز انمق و اتمحی شده غافل

اِفْعِیعَال

لزوم آمده غالب بباب افعیال | بمبالغت همه لازم نموده اند خیال

گهی بتعدیه هم آمد ای خدا آگاه | یکی چو اِعشوشب دیگری چو اِعرورا

مطاوعت بجرد لند چو اِستونا | که جاشدست ز بعد شتنه اورا

موافقت تفعل نماند ای پرفن | چنانکه گشت مقام بخشن اخشوشن

یگانگیش با ستفعل ست در معنے | چنانکه اِحلولی شد بجای اِستحلی

موافق ست با فعال هم چو اِحلولی | بجای اِحلی هم ابتدا چو اِدلولی

اِفْعِیلَال و اِفْعِلَال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال | چنانکه از پی افعل نزد اهل کمال

پی مبالغه هردو بوند در اکثر | بلون و عیب مخالف شوند در اکثر

مثال اولش احمارست و چون اِحمرّ | برای تانیش اعوار آمد و اِعورّ

گهی بود که این هردو بر کران باشد | چنانکه آمده اِبشار السا از قد

مطاوعت بجرد کند نکو دانے | چو ارعوی که ز بعد رعوته خوانی

موافق از پی استفعل ابتداخوانی	یکی چو اتجر استاجر استلم ثانی

استفعال

هر دو بمعنی طلب الجر تکرد

برای معنی حسبان لیاقت استفعال	باتخاذ و پی قصرای حمیده خصال
دو اول ست چو استحسن و چو استرجع	اخیر هر دو چو استوطن و استرجع
هم آمدست برای تحول و وجدان	بود زبهر طلب نیز بیگمان میدان
مثال هر دو چو استجدست و استکرم	برای معنی ثالث مقرر استطعم
مطاوعت پی افعال نیز پنداری	چو استقام که بعد اقمته آری
مطاوع ست برای مجرد مطلق	بدان مثال وقفت الکتاب فاستوقف
بهمین نمط پی تفعیل ای شریف لقب	چنانکه گوئی ادبته فاستادب
موافقت بجرد چو استقر و قره	یکی باکثر از افعال استکثر
موافق ست بافعال هم چو استعتب	که مثل اعتب شد در کلام اهل عرب
موافق ست بهمین طور مر تفعل را	چنانکه مثل تجنی بیاید استجنی
هم آمدست پی ابتدا بدون خلاف	چو استعان ترا شد موی زیر ناف

انفعال

پس انفعال لزوم و علاج مراورست	بدین لحاظ بگویند انعدام خطاست
مطاوع آمن بهر مجرد ش اکثر	کسرت فانکسر ایجان مثال آن بنگر
برای افعل اخلقت فانخلق آید	باتبدای عمل مثل انطلق آید

تبا عدة از پس باعدة مثال نکو است | چنانکه لاحق ابعدة مجرد اوست
موافقت بمجرد همی کند بمشیک | چنانکه هست توانی و دی بمعنی یک
بود موافق افعال و ابتدا را دان | تیامن ایمن اول دوم تبارک خوان
هر انچه را که دو مفعول در مفاعلت است | چو نقل او بتفاعل کنی یکی بست است
چنانکه جاذب زیدا با العلی تو با | بیان آن بتفاعل تجاذبا تو با

ولی چه شد متعدی در آن بیک مفعول | چو در تفاعلش آری کند لزوم قبول
در آن چو قاتل عمرا آن خالدا باید | درین تقاتل زید و حامدا آید

ثلاثی مزید بهمزهٔ وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه | کنم برین مزیدی که هست با همزه

افتعال

پی تصرف و تخییر افتعال آمد | چنانکه اکتسب اکتال در مثال آمد
پهر چهار معانی اتخاذ هم هست | یکی چو اجتمر و دیگر اعتدی انعم است
سوم چو اجتمر آمد چهارم اعتضده | مثال هر همه محفوظ بایدت ای مه
مطاوعت بمجرد نماید ای خوشخو | غممت انبک فاغتم شد مثال او
بی وفاق بمجرد هم او بلا حرج است | چنانکه ابتلج ای مه بمعنی بلج است
با فعل و تفعل وفاق نیز هم است | چو ابجر اجتمر و چون تبسم ابتسم است
هم از برای تفعل موافقش بسگر | تخاصم اختصم آمد بجای یکدیگر

موافق آمده هم با مجرد و افعال	موافق ست بتفعیل و باب استفعال
یکی ترقّوج چون رائج ای گرامی شان	دوم تهجّد مانند انجد العمد ان
سوم تکذّب آید بمعنی کذب	تحوّج ست چهارم پی مراد طلب
توان نمود ازو ابتدای حرف زدن	چنانکه هست تکلم برای حرف زدن

مفاعلة

مفاعلت زبرای مشارکت بگیر	مثال قاتل سلمان خالدا بپذیر
بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول	ولیک هر دو بمعنی ست فاعل و مفعول
موافقت بمجرد نماید و افعال	مثال هر دو نویسم من ای خجسته خصال
یکی چو سافر در معنی سفر پدید آید	دگر چو باعد گوئی بموضع ابعد
موافق ست بتفعیل نیز ای دانا	چنانکه ضاعف با ضعف ست هم معنی
هم آمدست پی ابتدا یقین میدان	مثال برتو فاساة میشود آسان
پی وفاق تفاعل چه بر ملا آید	چو شاتما که بجای تشاتما آید

تفاعل

تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم	صدور فعل و تعلق بهر دو شد منضم
پی صدور فقط بوده است کم موجود	تشاتما یک و دیگر ترافعا المحمود
بود بمعنی تخییل ای ستوده سیر	تمارض ست مثالش بنزد اهل نظر
مفاعلت که بود بهر معنی افعال	تفاعلش بنماید مطاوعت فی الحال

بمثل نور باشد برای میسر ورت
بزنگ فسقه آمد از پی نسبت

هم آید از پی الباس اغذای عاقل
شود مثال رجللتها ترا حاصل

پی دو معنی تحویل صرفی آورد ست
چنانکه نصر زید او خیم البرد ست

یکی بماخذ فعل اتصاف شی کردن
دوم شبیه بماخذ نموده آوردن

موافقت بمجرد تفعل و افعال
عیان کنیم بترتیب هر یکی زمثال

یکی بود تمر المرا تمر الرجلا
چنانکه ترس جای ترس ست روا

چو اثمر از پی عینونت ست تمر نیم
هم ابتدای سخن از دی ست چون کلم

تفعل

تفعل آمده بیشک مطاوع تفعیل
تقطعت پس قطعتها بود دی قیل

پی تجنب و تدریج بیگمان آمد
برای لبس و تکلف همی توان آمد

یکی تجوب باشد دگر تجوع شد
سوم تخمم دان چارمی تجوع شد

پی تعمل و صیرورت ای همایون فال
یکی تدهن دیگر تمول ست مثال

هم از برای تحول بود دو قسم وی
که عین ماخذ و یا مثل او بگردد شی

بود مثال نخستین تنصر الزندیق
برای قسم دوم دان تبحر الصدیق

چهار قسم بمعنی اتخاذ بدان
چنانکه از کتب صرف گشته است عیان

که هست ساختن ماخذ و دگر هند
چو اخذ ماخذ و چیزی و دش در ماخذ

یکی تخیی دیگر تو سد البحر ست
سوم تخذ ز چارم تابط الشر ست

برای معنی تعریض لوازمی وجدان
یکی البعث چو انجلته دگر میدان

پی بلوغ دهم اعطا و سلب ماخذ را
چنانکه اعرق اشوته دگر اشکاء

مثال رغب خنجر شیدن حقیقی دان
برای حلیتش قطعت زید القصبان

هم از برای لیاقت بود الام لفرع
زبهر معنی حینونت ست احصد زرع

پی مبالغه هم یاد گیر در خاطر
شود ز اثمر نخلی مثال او ظاهر

بیاید از پی صیرورت ای کریم نسب
چنانکه اخرفت الشاة البن و احلب

هم ابتدا هست از و بجو اشفقوا بی قیل
موافقت بجرد نمود و بالفعیل

چنانکه آمده در معنی وجی او وجی
بجای قطع می آورند قاطع را

موافق ست باستفعل و تفعل هم
تعلف اغلف آمد هم اعظم استعظم

مطاوعت بجرد و جو کبه فاکب
کتسا لفعل بشبرته فابته لب

تفعیل

زبهر تعدیه تصییر آمده تفعیل
مثال آن بود الله نزل التنزیل

بصرف تعدیه حذلته توان فهمید
ولی ز وتر تصییر محض باید دید

برای سلب چو قذیت عینه آید
زبهر قصه که هللل مثال او آمد

پی بلوغ بود مثل عمق و خیم
برنگ و سب تخلیط باشد ای همدم

پی مبالغه در فعل و فاعل و مفعول
مثال هر سه بترتیب میکنم منقول

یکی چو صرح دیگر چو موت الابل است
سوم چو قطع الاثواب نزد ابل دست

بود حقیقت آن فعل خلقی انسان — ویا زمشق نمودن شود بحکم آن

یکی بود حسن المرأ و دیگری فقه است — تاملی نکند هر کرا بصرف رسه است

پی تعجب و بهر بلوغ مے آید — بهر دو قسم تحول ورود نباید

مثال آن طمع المرأ آمد است و صلیب — سوم بود جنب الریح و الغلان ذوب

ز بهر کثرت ماخذ مثال آن ضبت — بدانکه چون مخص آید برای صیرورت

پی تالم ماخذ بیاید ای همدرد — مثال آن رحمت ناقة الوان آورد

حسب

ورود باب حسب بود دست بس کمتر — خواص نیز ندارد چو باهای دگر

بدانکه هرچه ازان چند لفظ معدود است — ببعض کسر و ضم عین نیز موجود است

نعم ورث و غرا آمد و بط و بل چو وفق — وغف وجد و هن ست و وثق وری و وثق

وثق ولی و ورم دان و عم و حم میس ست — لوثة وجع زپس آن و که و بی بئس است

برین قیاس بئس دان ولع وطی و وهم — وگر اضافه توان کرد پس وهی و وکم

فراغ چون زثلاثی مجرد م گردید — بدون همزهٔ وصلی کنم شروع مزید

افعال

لازم را متعدی کردن ۱۲

برای تعدیهٔ افعال و ازپی تصییر — مثال هر دو زاخرجته کنم تصویر

زبهر تعدیهٔ البصرته جد ابا شد — اگر ثه پی تصییر بی ریا باشد

گهے شود متعدی بفیض او لازم — مثال واضح آنست احمد القاسم

ای گاهی متعدی را لازم گردانند ۱۲

فتح حزن علل اکثر هم از سمع آید ‌ عیوب و لون و حلی زو ظهور نماید

جز از حزن سقم ای یار دلنواز عجیب ‌ عور شهب بلج امثال هست با ترتیب

ز لون عیب خفی و جلی ست چند نبا ‌ که بوده است دران ضم و کسر عین روا

بلق کعب رغن بت و عجف حمق سکر است ‌ بهین نمط خرف آمد و گرنجم کدرست

فاتح

برای باب فتح شرط کرده اند علام ‌ که حرف حلق بود عین کلمه اش یا لام

و فتح در رکن یرکن از تداخل بین ‌ چه آمدست ز سمع و نصر رکون بقین

شمرده اند رقسم شذوذ ابی یابی ‌ چنانکه در لغت عامری قلی کلی

برای معنی تدریج و سلب ماخذ گیر ‌ یکی بود جرع الماء و مم حمات البیر

پی بلوغ و هم البأس و دفع را دریاب ‌ هم اتخاذ بود از خصائص این باب

سکخت هست و تحیف الفقیر هم وزن است ‌ چهار مش جمع الواحد بار تسع است

برای کثرت ماخذ تعلش بنگر ‌ یکی بود کلا الارض جون نعلت دگر

برای معنی تصییر و ضرب ماخذ را ‌ بود چنانکه باطعام وا رثی اعطا

مثالها بدء الامر شد رأس لحمه ‌ چهار می بحثل المرء امی شود ای مه

یقین شمار که اید برای صیرورت ‌ چو شاهد از لعب الطفل یافته صوت

عرم

لزوم بهر کرم لازمست ای همدم ‌ چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم



بسم الله الرحمن الرحیم

هزار حمد خداوندگار کن فیکون
که داشت ست باشیا خواص گوناگون

ز لطف او شده هر لفظ درج در ثمین
دل از محامد او گنج معنی رنگین

نمد مرحمتش را لزوم با گل و خس
نعیم او متعدی بهر کس و ناکس

نشد بصفحهٔ امکان نگاشتی سه پسر
نکرد تا ز عناصر رباعی دیگر

ز پنج حس چو خماسی مجردی افزود
سداسی جهت شش بران مزید نمود

نعت

حبیب او که شهنشاه کشور دلهاست
فراش بارگه او بساط او آنی است

مه سمای رسالت فروغ شمع یقین
چراغ راه هدایت ضیای ملت دین

بضرب گردن اعدایش نصر و باب
نمود کاف کرم را کلید فتح الباب

رسید صیت جلالش بسمع هر دو جهان
ندیده سر نهادند بر خط فرمان

بحسب مرضی ایزد ورود بروی باد
بر آل و اصحاب او پیاپی باد

فهرست فصول اکبری

تقسیم کلمات ۲ فصل امر ۹

فصل ۱۰

بیان معرب و مبنی و منصرف و غیر منصرف و مصدر و مشتق و ابنیه ثلاثی و رباعی و خماسی از مجرد و مزید و اوزان مصدر و اسم فاعل و مفعول و آله و ظرف و اسم تفضیل و صفت مشبهه

ابواب ثلاثی	ابواب رباعی	ابواب ثلاثی
مجرد ۱۵	مجرد و مزید ۱۷	مزید ۱۸

فصل در بیان خاصیات ابواب ۲۳

افعال ۲۴	تفعیل ۲۵	تفعل ۲۶
مفاعله ۲۶	تفاعل ۲۷	افتعال ۲۷
استفعال ۲۸	انفعال ۲۸	افعیعال ۲۹
افعلال و افعیلال ۲۹	افعوال ۲۹	فعللة ۲۹
تفعلل ۲۹	انفعلال ۲۹	افعلال ۲۹

فصل بیان هفت اقسام ۲۹

اصول مهموز ۳۲	اصول معتل ۳۵
اصول مضاعف ۴۲	بیان مخارج و صفات حروف ۴۴

ادغام متقاربین ۴۷ — فصل التقای ساکنین ۵۰

فصل وقف ۵۲ — امالہ ۵۴

تثنیه ۵۶ — جمع ۵۷

تصغیر ۶۷ — نسبت ۷۲

فصل ابدال و حذف ۷۶ — فصل حروف زوائد ۸۱

فصل تمرین ۸۶ — فصل در رسم خط ۸۸

حروف معنوی حواشی

شخص	عبارت از شرح اصول مصنف غلام
رضہ	اشارت بشرح حیات آنجم الائمہ رضی الدین علیہ الرحمہ
ج	کنایہ از جار بردی
ظ	رمز از نظامی
یح	ابیا از شرح غلام یحیی بہاری
ف	علم از کشاف ابو حیان اختر آسمان نامدار
ن	مراد از حلول الاصولی شرح الفصول تصنیف مفتی محمد سلمہ
ک	مختصر کار الاصول شرح این کتاب مقبول

الفاظ کہ تمام فیض تو ام ہیچ
ایکہ تمام فیض تو ام ہیچ
منعم و منشی بیشمر و بیمثال
سلمہ ربہ المتعال
بعد حمد و صلوٰۃ گویا
حمد خالق سر کار و بیمثال

کلمات بی مثالش مژدہ بخش
از حد و شمار بیرون و حال و استقبال
بخشایش نعمت کہ گنجینہ او تنگ آید
مشتقات افعال حمیدہ کہ نظیرش نیست
ممکن است بہ مجال و اضافہ باو کہ دین و ایمان
میمنت قرآن بتایید الٰہی و توفیق
کتاب فوائد الانتساب در علم صرف فی نظم
والجواب مشکوٰۃ بصیرت تاوزای ام یعتد
و منتہی قوانین صرفیہ را

منتہی فصول اکبری

وبعضی سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف

بعد و او جمع که در علت و ضمیر مفعول بدو نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه

گردد و چون قدر و الم تقصد و او در ما ستان از جهت یاء ته و دران تا جدا

شود از منه و و او بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و در اولا را برای

موافقت اولئک و دران از جهت مخالفت الیک و در لولو بواسطه متابعت او

و دران از جهت مفارقت الی حرف و شبهه از اجر متی یا کلمه ما که حرست متصل نویسند چون

انما و اینما و کلما چنانچه آن ناصبه و ان شرطیه بالا و یوم و حین با اذ بر تقدیر نبا

تمت

فصل اول در بیان همزه

نه وعدت اللهم اما الذی والتی والذین وثمامو عما واما والا بخلاف

قیاس ست والف الله ورحمن ننویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم

وهمزه ابن که نعت و در میان دو علم ست آل که بعد لام جر یا تاکید بود در هند

تعین سماعش بفتند و در مثل دختر همزه اش فقط چون للبن و للتمر

وبیفگنند همزه وصل را بعد الف استفهام مگر همزه ال که اثباتش روا ست

نحو ألرجل و الفتی و در هذا و هذه و هذان و هذین و هؤلاء و در ها و ماوهاتی

وهاذاک وهاذانک و الفلک و اولیک و تلک و تلکمین و لکن و لکنه و

اکثری ابرهیم و اسمعیل و اسحق بی الف و داود را بیک واو و مصطفی

و علامت خطا همزه را ننویسند بل یک واو و یا والف بخلاف نحو

ردائی و جبائی که مده بر صورت همزه نیست و در قرآن تقیراً کان

همزه را انتفگنند تا التباس بمفرد و جمع مؤنث نشود الفیه

اربع یا زیاده در اسم یا در فعل باشد یا نوبه بعد یا نحو صید یا و بعد یا هم در

مانند یحیی و ربی علماً و الف ثالث اگر از یاست بیا نویسند و اگر نه بالف و

وجنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فتوبت

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیر است

کلا بهر دو نگارند و از حروف جر بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند

فصول اکبری

فصل دوم

بتوفیق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون ست بوده ستر
مفتوحه را بعد الف بنویسند و اگر بعد حرکت ست پس در مکتوب بجای
بواو و در رفته بیاو و در غیر آن بر طبق بین بین و همزه اخیر اگر بعد متحرک
ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش بنویسند و اگر بعد ساکن
بگفتند چون خب و خب و خبا و بعد اتصال ضمیر و تای تانیث و
نون تاکید مانند آن حکم متوسط یابد چون جزوک و رداک نه
درمانند مقرره و بریه و همزه که بعد آن مدبر صورت
خطش بود بنفتد پس در مستهزون و مستهزین و علمت

شی دیگرست یاسین بود و سین آورد در مصحف مجید بر هر دو تقدیر اخیراست

بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت است بر وفق تصوریکه مراد است

در وقت ابتدا بآن وقف بر آن و لهذا زید او عمرو

جمعت بهانویسند و مانند بزید و لزید و کزید و منک و منکم

و ضربکم متصل نگارند و کتابت اضربن بواو و الف و اضربن بیا

و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون باید نوشتند

تا موکد بر صورت غیر موکد نشود لیکن خط همزه اول کلمه بالف است

لکذبن لکلا و لکمن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

شود و قبل او قویاً و عصفور از قوه قوی و بنای قد عمل از قضی
بضم قاف و فتح ضاد و کسر میم
قضی بحذف یای ثالث منیاً و قد عمیلة قضیة و قضوة مانند
قضی بحذف یای اول و قلب دوم یا و ادغام
محیی و محوی و حجر قضیاً و قیل قضیب و حلباب قضیضاً
و بنای وجر حت از قرأ قرایت بر نمط قرای و طمانت اقرایات
و مضارع شقر وی چون بنا کنند از وای مثل کوکب پس
جمع بواو و نون کرده یا متکلم ضافت بماند او وی شود و از او لق
مثل اخشوشن التأنث ایلوق الالاق فصل خط یاسین اگر
اسم حرف بجا بود کتابتش یاسین ست و اگر اسم شی

انچه در عینی علیه افتاده و فسرده قیاسا و نزد بعضے شرط

قیاس نبود چون بنا کنی از ضرب مثل محوی نزد جمهور

مضربی شود و نزد ابو علی و بعضے مضری واز دعا مثل اسم

وغد و عُوَ و وَعُوَ و نزد بعضے اِوَعَ وِدَعَ و بنای عَنسَل و فَشخر از عمل و

قال عَنمَل و قَنوَل و عَنمَل و قَنوَل اید بلا ادغام نون تا الحباب بفعل و

فعل نایند و جَحفَل از کسر و جَعَل ممتنع ست برای ثقل و یا لبه بفعلل و بنا ألم

از وای واوی اُوَ و واوُ و بود و اجر دای و ایو دای و اطلخسم

بیتا و ایوَیا و بنای اَعدودَن از بیع و قوة از بیع و اقوف

فصل

که اغلب ست و مورّق مفعل بود نه فوعل که اگرچه وزان آنیس است

اما مغلوب ست و اگر اغلبیت بود هر دو برابر بند چون ارجوان

افعلان ست یا فعلوان و اگر شبهه لاحق بود پس با غلبیت

و اگر نباشد هر دو برابر بند فصل ثمرین ای علمی که ازان جواب

کیف تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا

مانند صحائف و دران انچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید

جوابش دعایا بود پس دعا بنی منه ست و صحائف بنی علیه و

دعایا بنی و ابو علی گوید بفیعلی و بفیزای در بنی

باعث خروج نشود و در کلانگ ادغام بود یا شبهه اشتقاق بر شقے

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه پس یا جیم یا مفعل بود بزیادتی

جیم برای الحاق بفعلل بوجود آید و اگر شبهه بهر دو شق ست ترجیح بفک

ادغام ست چون مهدد بوجود آید و اگر فک بود ترجیح بشبهه بود

و نزد بعضے بوزن اغلب پس منطب مفعل باشد بوجود و طب نه

منطب و زمان فعلان بود بوجود رم و نزد بعضے فعال که این وزن

در بابش اغلب ست و اگر شبهه بهر دو و تقدیر ست ترجیح دهند بوزن

اغلب و بعضے باقیس پس حومان نه فوعال از خمن ست بل فعلان از حوم

مطرد است در مضارع و بعضی ابواب و تا مطرد است و تفعیل و بعضی

ابواب و مانند رغبوت و سین در باب استفعال اما لام کم آید و با

کمتر بل نماید بقول بعضی نحو زید و عبدل و ابراق چون غالب متعدد

بود همه زائده اند اگر ممکن بست نحو اجبیر و الا حرفی که مستلزم

خروج بود چون میم مدین نیایش و طای قطوطی نه افشل بوجود

مفعل و فعوعل نه فعیل و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوالل نه همزه اش

اگرچه فوعل و فعالل هر دو نیایند و اگر هیچ کدام باعث

مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید کمیتم مزر بجوشش و اگر بر هیچ

تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غلبه است غالب ست زیادتی

حرف تضعیف باسه حرف اصلی چون کرم و قرد و غصب و مرمریس

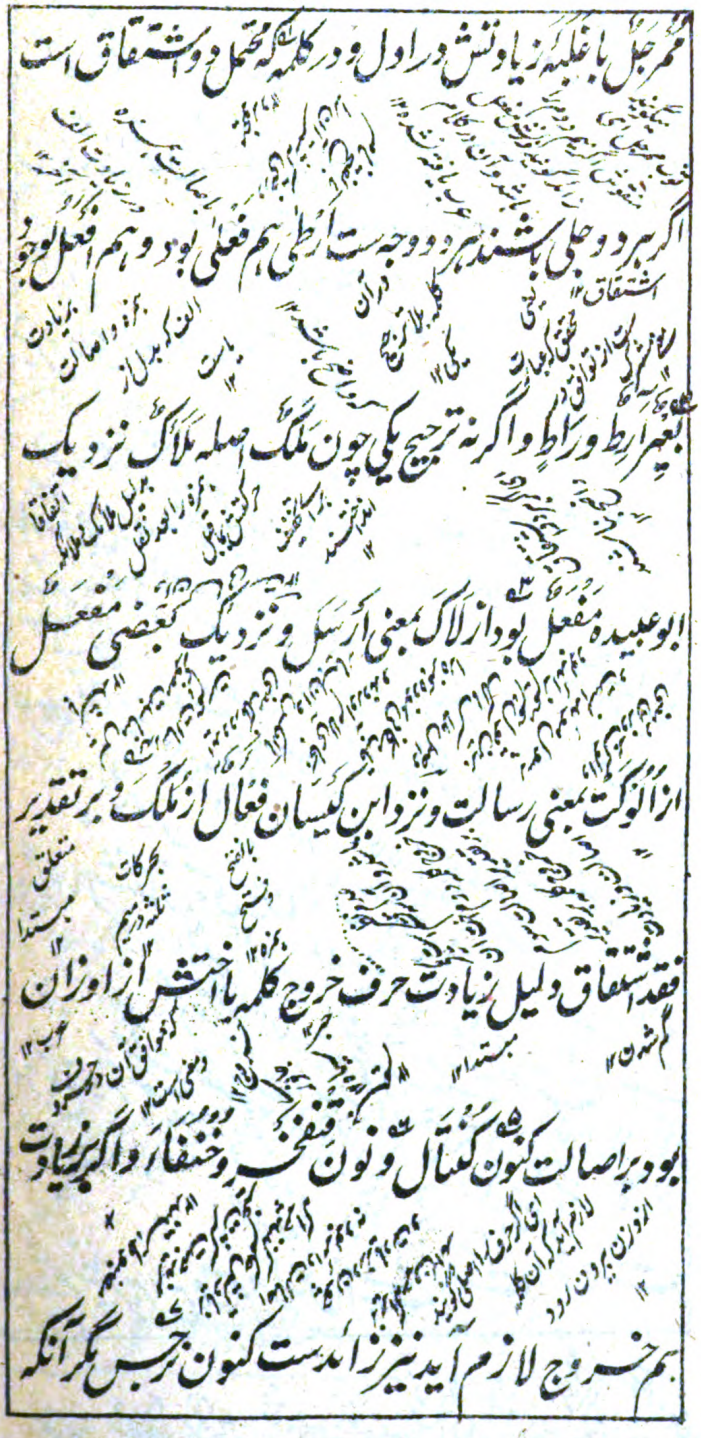
و تکریر فانهار وا نبود و زلزل و قوقیت رباعی ست نه از باب تکریر

بهمزه و میم و راول باسه حرف اصلی فقط و مطرد است میم در اسم فاعل

و مفعول و ظرف و مصدر زوالله اگرچه بازیاده از سه بود یا باسه حرف

و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع والف و واو و سه حرف

یا زیاده مگر اول و نون اگر ثالث ست و ساکن یا آخر کلمه بعد الف



حروف زوائد ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن

غیر تضعیف جز بابل حروف

بیاید همویت الشیء ان است و بل زیادتی حرف اشتقاق ست که دلیل اصالت

خبه

نیز بود ای فرع بودن لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو است در

ای اصالت و زیادت اشتقاق

مادہ و معنی و عدم نظیر که هم دلیل اصالت ست ای خروج کلمه از اوزان

عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت و غلبه زیادتش در محل و ترجیح یکی بر

ای چون

دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست و لهذا بلغن فعلن بود

پس

از بلغ و تر تموت تفعلوت از ترنم و سنبته فعلته از سنب

یا عدم نظیر هر سه در کلام آید

و میم مر اجل اصلی است از جهت

فصل

اگر توانند ۱۲ صاح الارواح ۵ قوله در ماده

ای در حروف اصلی و معنی پس اگر در اصل حرفی از ان

یافته شود در فرع حکم کنند که در اصل زائد ست

چون نون و یای طبیعه مصدر که در ابلیغ ست

و همچنین اگر در فرع حرفی باشد نه در اصل

گویند ان حرف در فرع زائد ست چون میم

و واو مضروب که در ضرغیت ۱۲ از شص

۵ قوله بر تقدیر اصالت الخ پس اگر در لفظ

از حکم زیادت حرفی خروج از اوزان

ایجاب کرد یا اصلی بودن آن حرف کنند و اگر از

حکم یا اصالت خروج لازم آید زائد انش

قارد هنده ۱۲ ۵ قوله صحیح الخ حاصل

انگه اگر در دلیل معارض شوند بی حکم

بپزیادت حرف کنند دوم بر اصالت

پس اگر یکی یافته شود بر دیگری

هنده ۱۲ الاهم دو جائز بود ۱۲

۵ قوله ما عدم نظیر آره پس چون اشتقاق

دلیل قوی ست با قضای ان حکم کرده

۵ قوله و میم مر اصل یعنی جا همه

منقوش اصلست و وزنش فعال از

فعاصل ۱۲ ۱۲

ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف و طا بود نحو اصبغ و
صلخ و مسّ صقر و صراط و ابدال زای از سین و صاد که قبل دال اند
و ساکن نحو یزدل و فزدی و آمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف
مانند است و مست بفتح و کسر میم و تا یا طا در استطاع و یستطیع و
تای اول در یتبع و یتقی و از نیجاست اتق الله و اتخذ در اتخذ
از و ما و بالغبر و علما ر و لما ر و بنی الغبر و علی المار و من المار و از تغیرات
سماعی حذف زید و دم و غده و ابم و اخ و اب و هم و هن و
فم و ابن و اخت و بنت و جز آن ست فصل حروف

نون در ما مانند عنبر و شنبار و ضم بکم از و ما و در نام و طامه و السند علی الخبر

و از یا در نبات خبر و مازلت را تا و من کنم و نون از واو و لام در

صنعانی و لعن و تا از یا و واو و سین و باو صاد چون اتلج و طست

و ذعالث و لصت و ها و تا و همزه نحو هرقت و هرحت و هیاک

و من فعلت فعلت و یا بناه و از الف در مه و انه و لام از نون و

ضاد در اصیلال و الطبع و طا و دال از تا نحو خصط و فزد

و اجد معوا و دولج و جیم از یای مشدد در سالت و قت

نحو قتیح و از مخف نحو حجتیج و امسبحت و رواست

در واو و عالم و باز و شمه و مؤنث و واو ها و حین در ماه و آباب

بحر و الف از واو و یا و ها و همزه چون طائی و مال و یا از واو و الف

و همزه چون صبح و صبیحه و جبلی و از یکی از دو یا سه حرف

تضعیف و از نون سماعاً کثیراً چون دینار و فاعلیت و

قضیت و اناسی و نزد بعضی اهلیت و اهلیت و لغت مستقلند و

از عین و با و سین و نادر ضفادع و تعالی و سادی و ثالی و

واو از یا و الف و همزه نحو نهود و میم از واو و در قسم و از لام

تعریف در لیس من امبر امصیام فی امسفر و از نون در

بگفتند چون بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت ست یا مدلول

جزو دوم معلوم و در اضافت مقصود ست جزو اول را چون

زبیری و رسولی و الاثافی بخوامری و مانند رازی و رجل

مروزی و بدوی و هندوانی عقیشی و عبشمی و عبدری

شاذست و یصاغ من اسم الشیء فعّال لعاملہ او صاحبہ

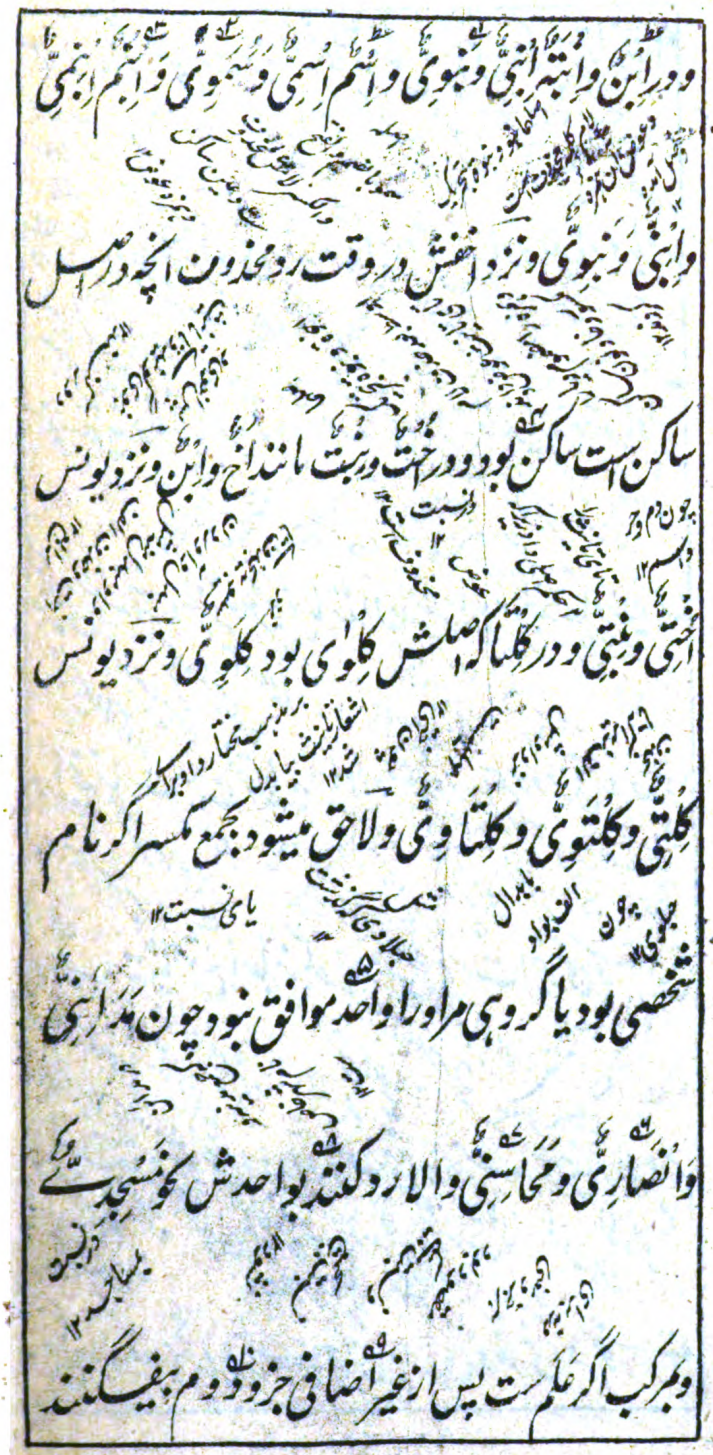
وساخته میشود از نام شے اسمی بروزن فعال برائے عامل آن یا صاحب آن

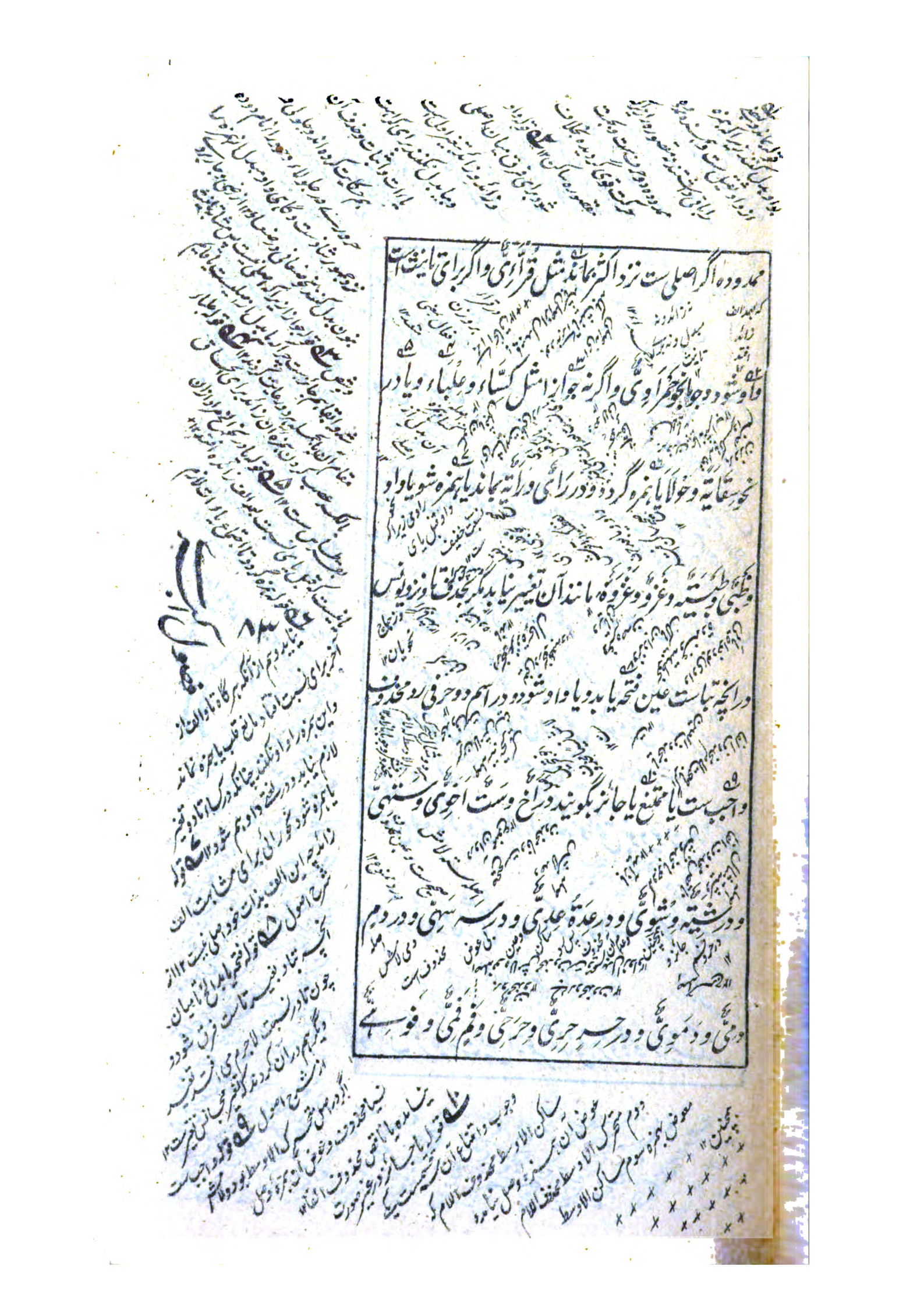
وفاعل یصاحبہ و مفعلۃ لمکان کثر فیہ فصل ابدال

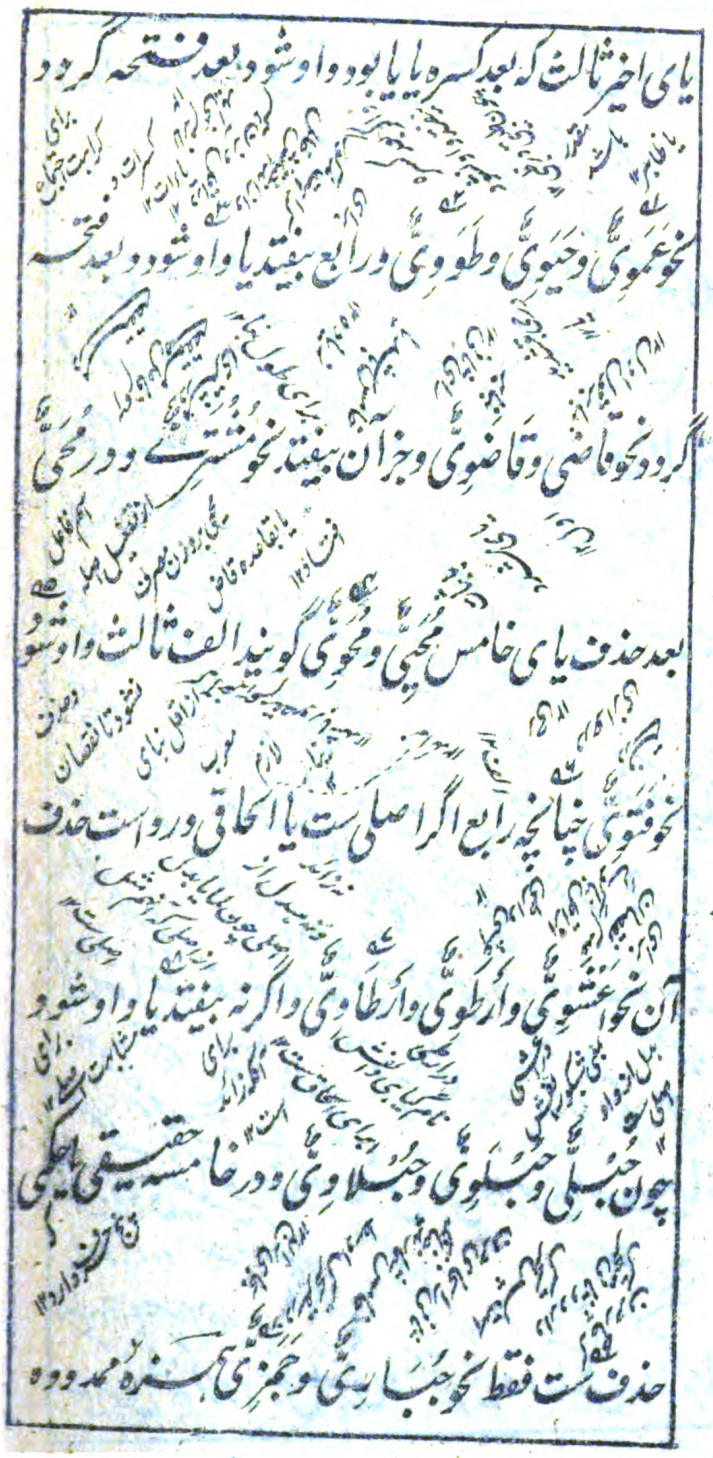
بروزن فاعل برائے صاحب آن و بروزن مفعلہ برائے مکانیکہ بسیار ست در آنمکان آن شی

وحذف حرف ابدال کہ نہ برای ادغام ست چہار دہ اند

انصت یوم جد طاہ زل اما ہمزہ می آید بدل از حرف لین






یای اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود بعد فتحه گردد
نحو عَمَوِیٌّ وحَیَوِیٌّ وطَوِیٌّ ورابع بفتد یا واو شود و بعد فتحه
گردد نحو قاضی وقاضَوِیٌّ وجزان بیفتد نحو مُشتَرٍ ودرمحی
بعد حذف یای خامس مُحیِیٌّ ومُحَوِّیٌ گویند الف ثالث واو شود
نحو فَتَوِیٌّ چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی ورواست حذف
آن نحو اَعشَوِیٌّ واَرطَوِیٌّ واَرطَاوِیٌّ واگر نه بیفتد یا واو شود
چون حُبلَیٌّ وحُبلَوِیٌّ وحُبلَاوِیٌّ ودر خامسه حقیقی یا حکمی
حذف لست فقط نحو جُبَارِیٌّ وجمزی همزه ممدوده

ورواست ورو مرموی وواو رابع بعد ضمه در نحو ضربی ویای مکسور

ازیای مشدد که قبل آخر صحیح ست نحو سیدی ومحیطی

مهیم که نه تصغیر مهوم ست زیرا که در ومحیطی گویند ویای اول در

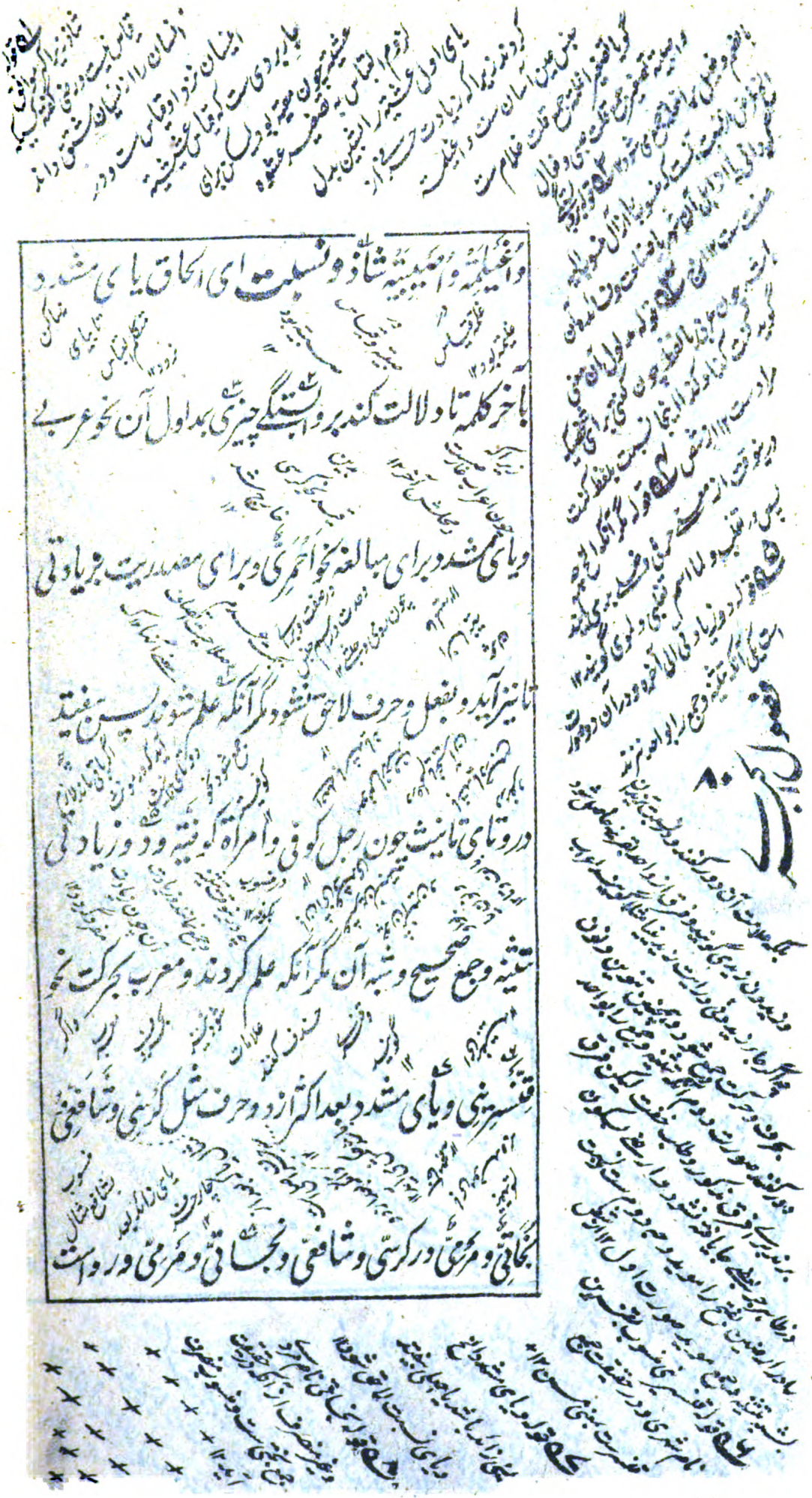
فعیل وفعیله وفعیل که ناقص اند ودوم واو شود وعین فتحه یابد

مثل غنوی وقصوی چنانچه در نحیته نحوی وواو ویای فعوله وفعیله

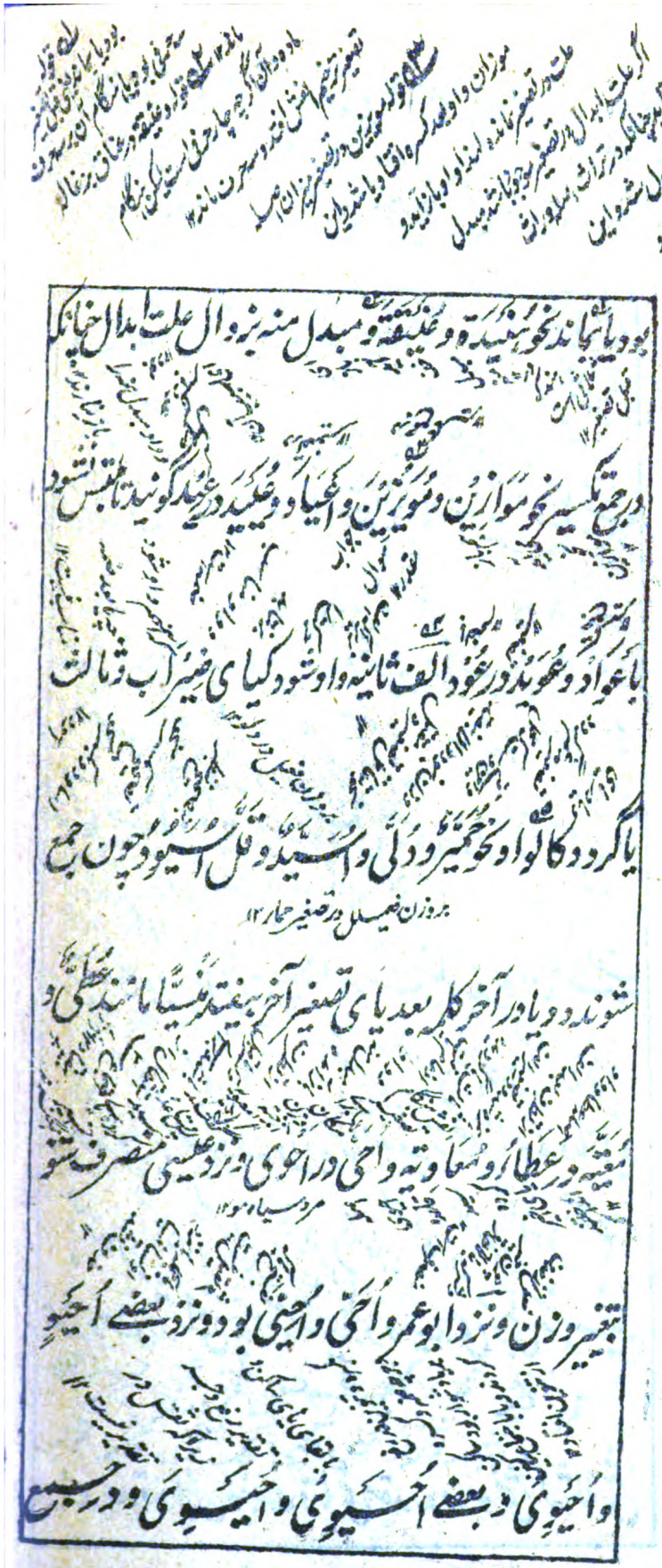
که نه مضاعف اند ونه اجوف مثل شیء وضفی ومبرد در عدوة عدوی

گویند ویای فعیله غیر مضاعف مثل جنبی وامتی گسره میانه

سه حرفی فتحه گردد مثل نمری وشقری ودر اینکل روا که بماند



و در جمع کثیر تصغیر نشود و بجایش مفرد آنرا که مستعمل ست یا
متروک تصغیر کنند پس جمع صحیح چون غلیمون و دوریرات
غلیمان و در غلمان رد و در و عباوید یا جمع قلت مفروش را
نحو غلیمة و درع و جمع اسم عامل جائز نبود چنانکه در فعل و حرف
واکثر مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می آید بزیادتی
یا قبل آخر و الف مد آخر چون ذیا و تیا و ذیان و تیان و اولیاء
و اولیا و الذیا و التیا و اللذیان و اللتیان و الذیون
و اللتیات در الذین و اللاتی و انیسان و عشیشة



چون بگیرد در سه شعر مگر در نحو سکران و اجمال و حمرا و قریفصار

که سکیران و اجیمال و میسرا و قریفصار گویند الف تانیث

مقصوره غیر رابع بیفتد چون نحیب و حویلی در نحبی و حولایا و در

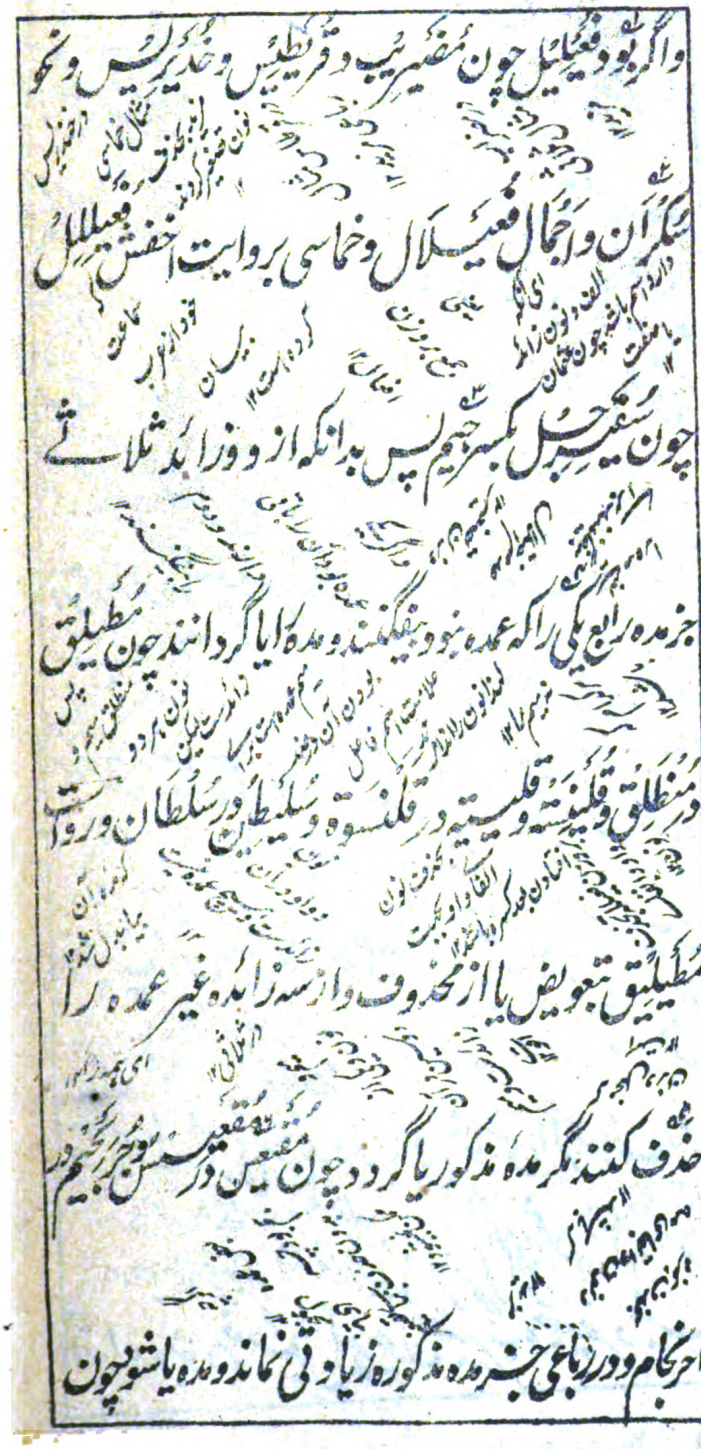
حنظلی حنیظ و حبیط آید و در علی اعیلی و اعیل و همزه وصل نماند چون

مرتبه وگاه در تلاقی هر چه زائد ست بیفکنند چون صریف

در مصرف و مضروف واین را تصغیر ترخیم نامند و بازاید

مخذوف در ثنائی چون منیذ و وعیدی و بنی و بنیته

در مذو عدة و ابن و بنت و ثنائی مقدره در موثنی که تلاقی


واگر بود فعیلن چون مضیر یب و قریطیس و خدیر یس و نحو
شکر آن و اجمال فعیلال و خماسی بروایت اخفش فعیللل
چون سفیرجل بسبزجیم پس بدانکه از و زائد ثلاثی
جزمده رابع یکی را که عمده بود و بیفگنند و مده را یا گردانند چون مطیلق
در مطلق و قلینسوه و قلیسیه در قلنسوه و سلیطن در سلطان و رواست
مطیلق بتعویض یا از محذوف و از سه زائده غیر عمده را
حذف کنند مگر مده مذکور یا گردد چون مقعیس در مقعسس و مجریم در مجرشم
آخر بخام و در رباعی جزمده مذکوره زیادتی نماند و مده یا شود چون

INDIA OFFICE

فصول اکبری ۷۶

مثل رکب و خدم و ضرب و عبد در جمله و رفقه و جمائل و عبید

و توأم و قصبار و مشیوخار و صحابه و جزآن و تصغیر

ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت مدلولش و برای تعظیم

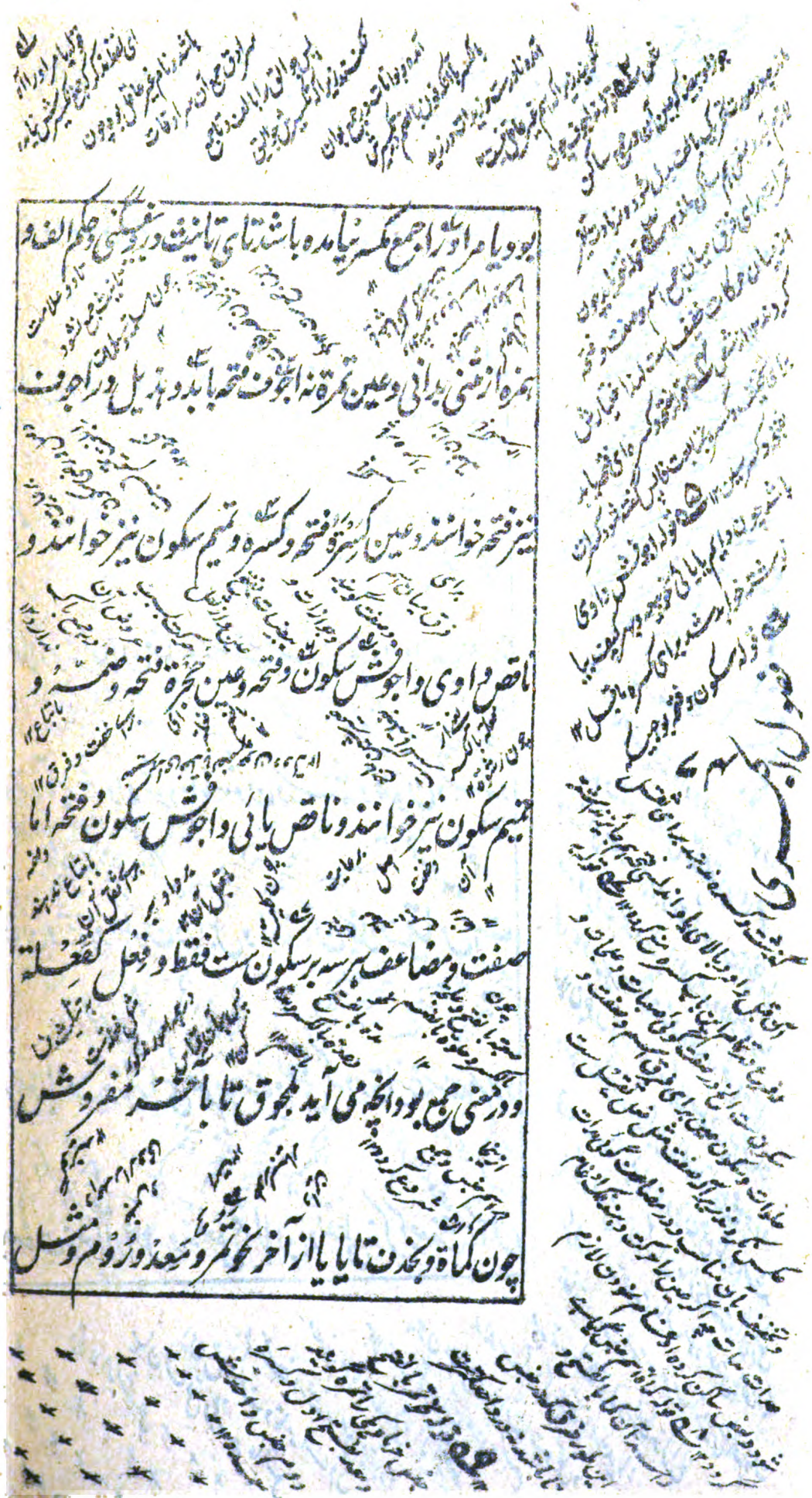
و در جمع نیز بود و تصغیر مغرب بر پنج وزن میاید آوزن صوری نه صرفی

سه حرفی بر فعیل چون رجیل و طلیحه و جبیلی و رجیلا

و رُبَیدون و هُنَیدات و بصیری و بعلبیک و خمسة عشر و

عبید الله و ثلاثی مزید و رباعی خماسی اگر حرف رابع

انتها مده بود بر فعیل آید چون مضیرب و جحیفر و سفیرج



لفظ واحد نیاید چون نسا و جمع را جمع کنند چون اکالب و
جمائل و بیوتات پس جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تا که
علم ست مذکر عالم را نخوزیدون یا صفت ست نه افعل
فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک و بیفتد در و الف مقصوره
و همزهٔ تانیث واو شود و اما سنون در سنة و قلون در قلة و
ثبون و رتبة و اهلون در اهل و مانند آن بخلاف قیاس است
و جمع بالف و تا برای علم مونث و لفظی که در و تانیث ست هم بود
یا صفت نه فعلاء افعل و نه فعلی فعلان و لفظی مذکر که صفت عاقل

بجمع مذکر سالم

بدان که جمع مذکر سالم آنست که در آخر واحد واو و نون جمع شود
مونث او معروست بعبارت که علامت تانی فلاء
مقدر بود چون سلمی و حبلی الف ممدوده و مقصوره
نیاید و سعاد و لیلی و قوله فعلاء فعلی و فعلی
فعلان چون حمراء احمر و سکری سکران پس گوئی
و سکریات تکسیر زیرا که جمع بالف و تا فاضل جمع بواو
نون ست و مذکر انها بواو و نون جمع کرده شد
چنانکه دانستی و این کسان جائز نباشد
سکری و حمراء بصیغت غالب شود و اگر شاذ
اتفاق درست است در صیغت غالب شود و جمعش بالف و تا
صفت که مذکر بیاید بواو و نون صافی و صفات و بحلات و آنچه از آن صفت عالم
بود مونث او بالف و تا جمع بالف و تا فاضل جمع بواو
و نون ست و مذکر انها بواو و نون جمع کرده شد
چنانکه دانستی و این کسان جائز نباشد
سکری و حمراء بصیغت غالب شود و اگر شاذ
اتفاق درست است در صیغت غالب شود و جمعش بالف و تا
صفت که مذکر بیاید بواو و نون صافی و صفات و بحلات و آنچه از آن صفت عالم

نیز آید افاعل جمع مثل اجدل واضبع و در ربط شاذ است و

افاعیل جمع اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ است و

تفاعل مثل تضرب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل مثل

مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل مسعاد و در ملعون نیز آید

و در موسر و منکر شاذ است و فعالن مثل بلغن و فعالین مثل سلطان

و فعالیل جمع رباعی مجرد و ملحق بان و در خماسی بحذف خامس آید

و فعالیل مثل قرطاس و ملحق بان فعالله و افاعلة

و مانند ان جمع اسم منسوب یا اعجمی و گاه ست که جمع بر لفظ

جمع فعلا و جمع فعلی و فعلی اسما و فعلی فعلان و مهری و سریه

و سعلاة و حنظلی و عدولی و فلکسوة و قوباة و در اهل و

لیلة و عشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش

یای زائده مشدد و علبا و قوبا و حولایا و در صحرا و خدا و انسان

و ظربان فعایل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة و رسالة و ذوابة

و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و قرتیا و حباری و جزایة اسما و در

اقیل و ذنوب ضرة و حسرة و جزآن نیز آید و فواعل جمع فاعل که

اسم ست بلا صفت مونث یا غیر عاقل و فاعلا و فاعلة و در غیر آن

وفعیل و افعل و فعلان و جز آن نیز آید فعلی در جمع و نظیران

فقط فعلا جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقلند

و در سمیع و بصیر دود و خلیفه و جز آن نیز آید افعلا جمع فعیل که

صفت عاقل ست و ناقص یا مضاعف و در صدیق و بین و جز آن

نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلا و فعلی و صفتی بر فعلی که مذکر

ندارد و فعلی نه انثی افعل و فعلان فعلی و در جمع و تصحیح

دایم و طاهر و عذرا و مهری و جز آن نیز آید فعالی

و در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع

وجزآن نیز آید فعول جمع اهمی نه اجوف واوی که بر فلس

حمل وقرء ودگر وبدره بود وصفتی بر قاعد وظریف ونمرو

ضلع وحجره وعناق اسماء وکهل صفته وجزآن نیز آید فوج

وسوق شاذ فعلان جمع فعیل وجمع فاعل وفعل وشجاع

صفه وبطن وجمل وذیب وحاجر وزقاق وجزآن نیز آید فعلا

جمع شجاع وهمی بر صرد ونحو تاج وعود وصفتی بر فعیل وضیف وخرب

وصنو وفاعل وفعول وغزال وصوار وطلیم وجزف آن نیز آید

فعلی جمع فعیل بمعنی مفعول ودر مریض وفاعل

صفة ودر اغوال وسخل ونفسار نيز آيد فعال جمع مناصل صفة

ودر فاعلة وسخل ونفسار نيز آيد فعال جمع فعل وفعيل

واسمي بر جمل كه مضاعف واجوف بود وقصعة وربعة وسمع

چار حرفي كه رابع او الف تانيث ست وجمع حذرو جواد

وبجان وفاعل وفعيل وفعيل وفعيلة وفعلى وفعلان وفعلان وفعلانة

وفعلان وفعلانه وبطحاء وعشراء صفة ودر قدح وخف

سبع وربع وجمد ولقحة وبرمة وفصيل وسرحان

اسما وحسن وعبلة وافعل وفاعلة صفة وجز آن

گردد و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگر نه واو شود و یا

اگر از الف تا نهٔ ست والا جواز او و جمع که دلالت کند بر زیاده

بر دو از یک معنی دو نوع ست صحیح که یا و یا یا و نون ست یا

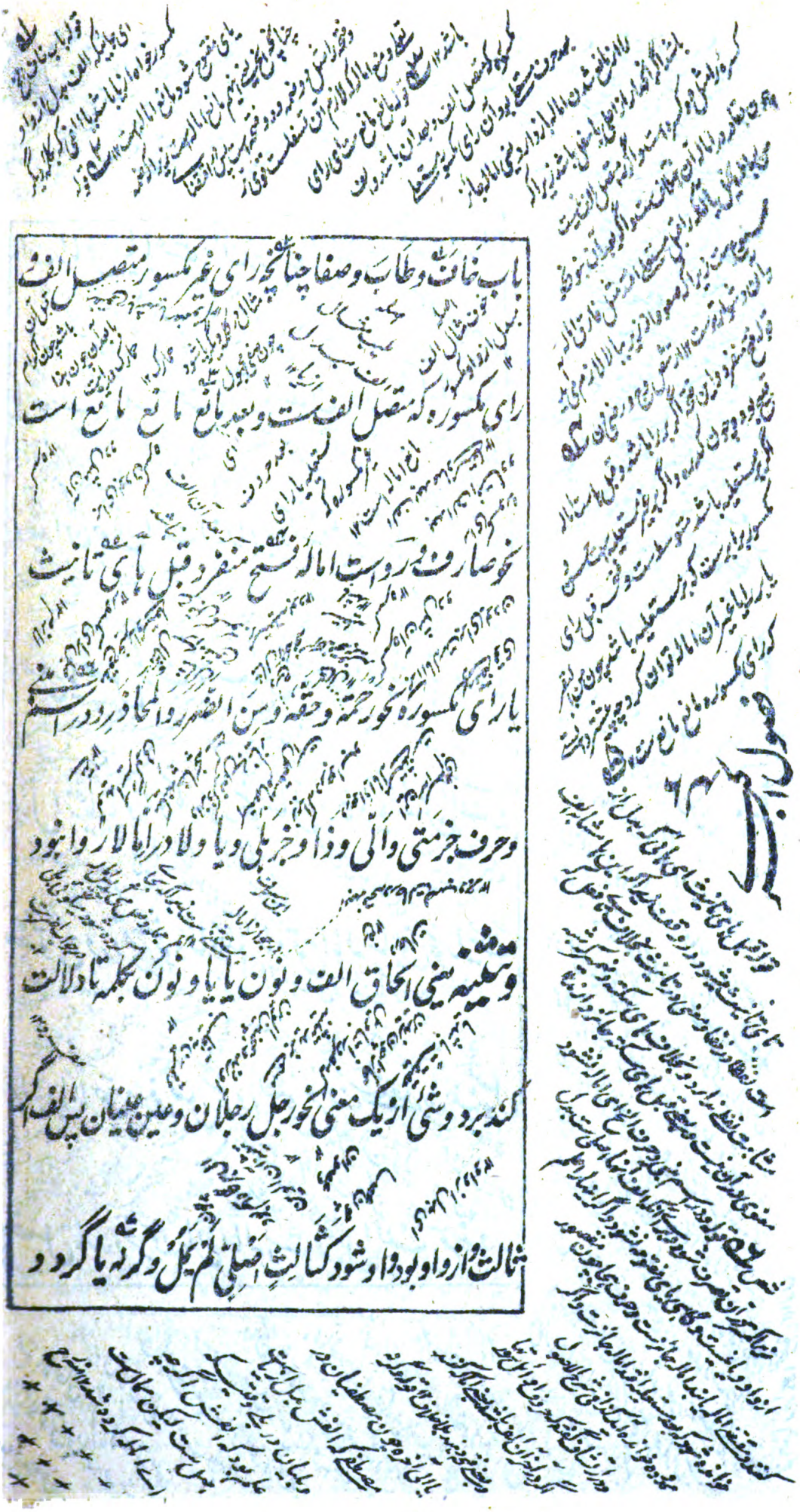
بالف و تا موضوع ست بر قلت را و مکسر و قسم ست قلیل که

دلالت کند بر سه تا ده و ورنش چهار ست فعل جمع فعل که اسم

بود نه اجوف و در اسم چار حرفی که موئث بود بتقدیر تا و سوش

سه بود و در رجل و زمن و ضبع و فرس و ضلع و صنع

و نعمه و امکمه و جز آن نیز آید و مثل اقوس و اعین شاذ



الف را مائل بیا یا عث بران بودن الف قبل کسره نحو عالِم

یا بعد کسره بیک حرف یا دو با سکون اول نحو کتاب و

وجدان چو ان الف از واو بود کسره غیر را اثر نکند یا بعد یا با

وصل یا فصل بکحرف نحو سیال و شیبان و رأیت زیدًا یا

بدل از یا یا واو مکسور نحو سال و کاد یا گشتن الف یا

مفتوح در وقتی نحو دعا و حبلی یا وقف امالهٔ سابق نخواهد

عمادًا یا الاحق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی بعد الف با وصل

یا فصل تا بد و حرف مانع امالهٔ است و قبل الف هم نه در

فصل در امالهٔ

ودر الام و غلامی و هو و لم بخش و هر کلمه که حرکت آخر وی نه
اعراب ست و نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب یا زید و لا رجل
ودر هیهنا و سولا رویا رتا و آو و یا از ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بنشید
ودر وصل جایز ست فصیح ست بغیر و یرم و لم یغز و
لم یرمی و قلیل ست حذف ضمیر از لم یغزو و لم ترمی
در فواصل و قوافی بعضی یای مرو قاض را باز آرند و یا غلامی
و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند بخلاف الاسمی
و یا مری و امالة ای متحه را مائل بکسره ساختن پس الف

وبا های حرکت ست پس گفته شود
بود و بخشود ساکن اند از ان پیوسته
یزا گاه کلمه که حرکت ست ۱۲ از نفس کلمه که حرکت آخرش
کلمه ایست جایز ست اکاق با در کلمه که حرکت آخرش
اعراب و شبه اعراب نباشد بلکه حرکت بنائی بود چون
بود وی و غیر آن چه حرکت اعراب بما قبل شباهت نیفتد
و متغیر نماند ما قبل آن چه ضرور ۱۲ ست تولد در نا
الف که در وقف تحقیق ست جایز ست وصل اکاق با برای اظهار
شرط ست که در اکاق شباهت مضاف نشود چه اگر
نگوید و اسما مذکور بسکه مضاف نشود الباس حاصل
نیست گذاری شرح الاصول و در ارشاد گفته
اکاق با بمقصور بی مخصص ست حصاه

وصل در وقف ۱۲ ست
بیفتد زیرا که آخر نفس ۱۲ باشد
مقبول شد زیرا که در وصل می می
انگاه اثبات یا در وصل ۱۲ ست
و بخشش ساکن بود و دلیل بر آن
بخشش ساکن اند از ان پیوسته
بنائی بود چون
و متغیر نماند ما قبل آن چه ضرور ۱۲ ست تولد در نا
الف که در وقف تحقیق ست جایز ست وصل اکاق با برای اظهار
شرط ست که در اکاق شباهت مضاف نشود چه اگر
نگوید و اسما مذکور بسکه مضاف نشود الباس حاصل
نیست گذاری شرح الاصول و در ارشاد گفته
اکاق با بمقصور بی مخصص ست حصاه

باز آید و بعد فتحه الف گردد چنانچه نون اذن تای تانیث امیه

نه در نحو بنت و مسلمات باشود و جار اگر حمت رواست نقل حرکت

از همزه بساکن صحیح وارغیر همزه جز فتحه نه در نحو بذا اجر و

من قفل و قلب همزه باخت حرکتش بنقل ان بما قبلش اگر

ساکن بود و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ما قبل اگر مضموم است

یا مکسور و تشدید اخری که تحرک ست و بعد متحرک و صحیح است

نه همزه در آن و آن دو لغت انا الف افزایند و قل مه و انه

لازم ست ها ئی سکته ورق و مثل م و جائز است

ساکنین بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولا و قولن

نه رحمتا و قل الحق و فلحم و من یحمر اکثر من فی محمر و من محمد

فصل

بدانکه از جمله تصریفات وقف ست ای کلمه را بما بعد نپیوستن و در حال آخرش جز ساکن نبود و فیه وجوه تنوین و حرکت اخر را بفکنند با جوار روم حرکت و اشمام ضمه با حرکت بماند و تنوین را با خش بدل کنند مطلقا یا در منصوب مجرد از تا نه مرفوع و مجرور و این افصح ست وقف بعصا و رحی بر الف اید و نون حفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید

فصل اکبری

در بیان وقف

در نحو اطلق ولم یلده ورد ولم یرد کسره درین باب اصل است عدول
ازان نبود مگر برای وجهی چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع
نه در مانند علیهم وبهم و اختیار ضمه در واو ضمیر و جمع نحو اشوا الله و مصطفوا
وجوازش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه صلست در کلمه آن نحو
قالت اخرج و قالت اغزی نه قالت ارموا وان امرو وان احکم
وجوب فتحه در نون من بالام تعریف و در نحو ردّ ها و ضمه در نحو
ردّه و اختیار فتحه در الم الله و جواز فتحه و ضمه در نحو ردّ و لم یرد
چون ساکن دوم متحرک شود بالتصال ضمیر فاعل و نون

فصل پنجم

ولام ساکن در لازم و در بواقی جائز و نون ساکن در حروف

لم یزر و وجب و متحرک جائز فصل صحیحست جمع دو یا ساکن در وقف

نحو دواب و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن

اولش مد و یا تصغیر ست دوم مدغم چون خاصّة و خویصة و در

الحسن و ضربان و در لا یا اللّه و ای اللّه و حذف الف و یا

و فتح آن نیز رواست و حلقنا البطان شاذ و در غیر صور

مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفکنند

واگر نه حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو

وزاهم بقلب دال بان وبعد تا روا گه تا شود یا عکس بود فالاد غام

واتبع واشبه شاذ وقبل تا در او دال وذال وسین وشین وصاد وضاد

وطا وظا روا گه پا بعد بدل شود فبند غم نحو خصّم وخصّم وخصّم و

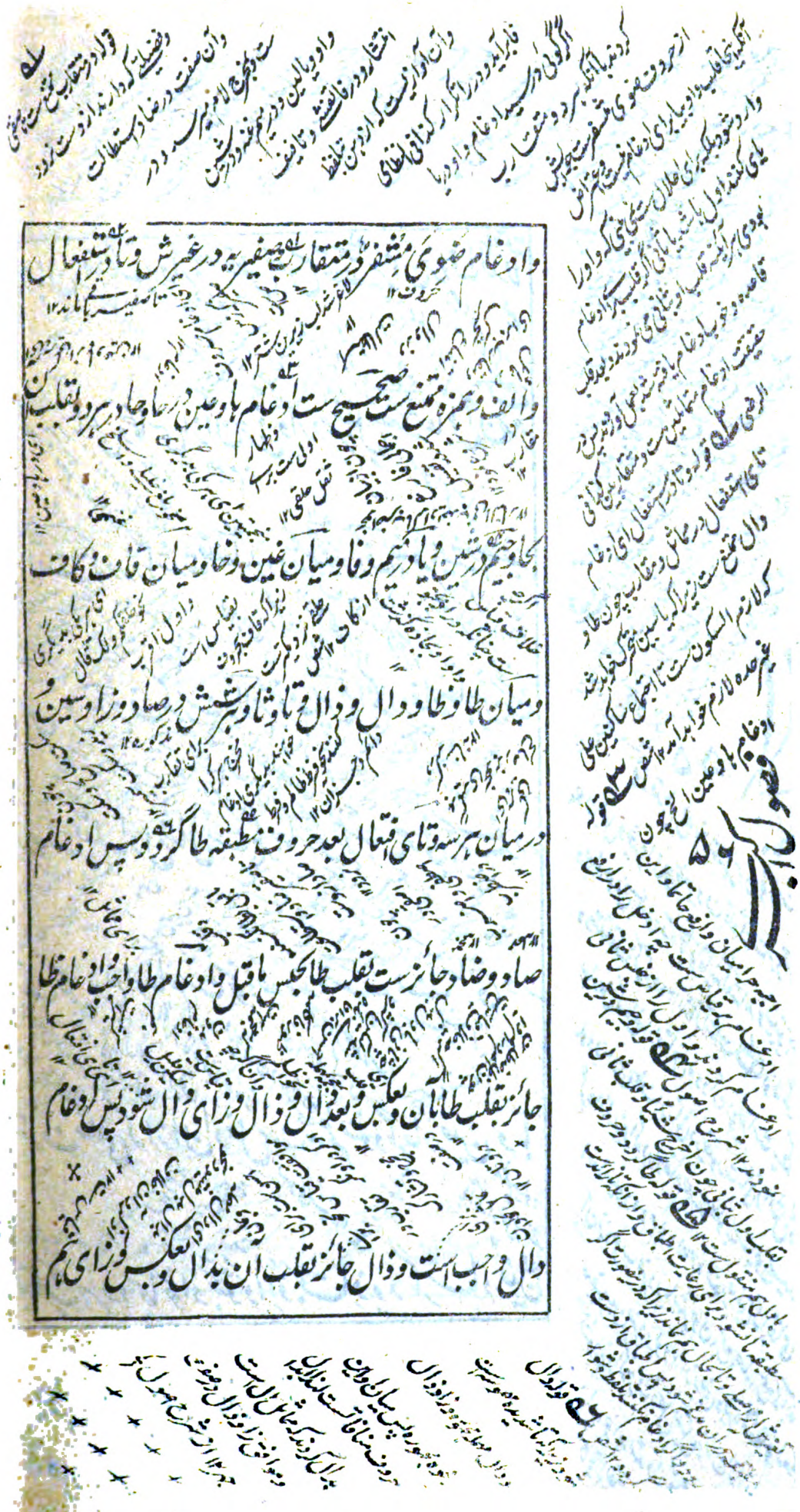
خصّم ومتبعا خصّم وخصّم فتحا وکسرا وجاز ایضا مخصّم بضم

الخا بضم المیم والمصدر خصام خصام اخصام اخصام

واثبات الهمزة طریق ضعیف شاذ وبمجنین تای تفعل وتفاعل

یا جتلاب همزه وصل در مصدر وماضی وامر نحو اطّهر واتّاقل وادغام

لام ال در حروف مذکوره ودر تا ونون وراو اجب است



زبان را بجنبک بردارد صطظض خفق متحفضه جز آن حروف اللذلاقة

که هر رباعی و خماسی ازان حرفی دارد مر منقل مضمنه مقابل آن حروف

القلقلة که در وی باشدت ضغطه بود و قد طبج حروف الصفیر مایشبه الصفیر

ص ز س را حرف مکرر است و لام منحرف پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج

یا صفت بقلب اول ثانی ست مگر بعارض و لیس حرفی بجوفی در

یک کلمه مانع ادغام ست نحو وطد وقد و حرف حلقی در

حرف حلقی که ازان ادخل ست بدغم نشود مگر حا در عین و با

بقلب هر دو بجانحواذ بجتود اذ بجاذه و مگر خا در غین

وطرف دو ثنیهٔ سفلی وظا و ذال وثا طرف زبان وطرف دو ثنیهٔ علیا

و فا باطن لب زیرین وطرف دو ثنیهٔ بالا و با و میم و واو مابین

و لب در مرخیشوم را داخل ست در میم مخرج نون خفی خیشوم است

مجهوره حرفی ست که دم از جریان بندد و همسه ضدان شش شخشک

خفقه شدیده حرفیست که صورتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش حوانی

ابجد کل قطبت رخوه خلاف آن متوسطه مابین هر دو لم

یرو عنا مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق

گرداند مطبقش و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را

فصل پنجم

مخارج وصفات حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرف ست

اقصاش مر همزه و ها و الف را و میانش مر عین و حا را و ادناش مر

غین و خا را مخرج قاف اقصای زبان ست و محاذی آن

از حنک اعلی و کاف مقارن آن و جیم و شین و یا وسط زبان و

محاذی آن از حنک اعلی و ضاد اول یکی زو دو حافه زبان با

اضراس متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی

و را مقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و طا و تا و دال مهملة طرف

زبان و صل دو ثنیه علیا و صاد و زا و سین طرف زبان

فصول اکنری

یامده واگرنه بانقل حرکت دوم در دو حرف ازدو کلمه ادغام
ساکن غیرمدّه واجب ست وادغام متحرک جایز اگرماقبل او متحرک است
یامده ودوم متحرک والّا شرط ادغام ست که اعلال نشود نحو ارعوی ولبس نبود ای در ایهم باتحرک اول نحو سبب و
حرف اول های سکته وبدل از همزه والف ومدغم فیه نباشد ودوم
برای الحاق نبود باتحرک اول ممتنع ست در نحو ودر لغت وبندرت نگذرد
تنزل وتسابعد که بعد متحرک افتد یامده در دو همزه نگردد
مشدد الوضع که واجب ست نحو سآل بیان مخارج

آخر بعد واو نحو مقوی و قد جاء معدی و مرضی حرف علت آخر

کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زائده همزه گردد نحو کساء

و عبارة فعلی اسی یای لامش واو شود نحو تقوی نه صدیا

و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیانه غزوی همزه که در مفاعل

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یا بدو

یا الف گردد چون خطایا نه شواء و نزد بعضے اگر لام مفرد واو

سالم بود آن همزه واو شود نحو اداوی و هراوی یائی که

بعد ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو زائد

ضمه و کسر و از لینی که پس حرکت آید نه فتحه از الف نمایند بنقل اگر

قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا و گرنه

بلا نقل نحو خشوا و قوه و او یرمی یرمیان یرمون یدعو ایدعوان

یدعون و ارم و ارمیان ارمون و تدعین و ترمین حرف علت

غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد نحو تلق و

اول چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا زیادت

فعلان جمعیکه بر فعول ست و واو آخرش یا شود و پیش کسره نحو

دلی بضم دال و قد تکسر اتباعا و همچنین دو واو آخر

بوالع و اوائل و همچنین هر مدهٔ زائده بعد آن نحو رسائل

الف زائد که قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد واو شود نحو قوارير

در کلمه که واو و یا بهم آیند واولین ساکن غیر مبدل ست واو یا

شود و یا در یا ادغام یابد و اگر ما قبل هر دو ضمه بود کسره گردد نحو

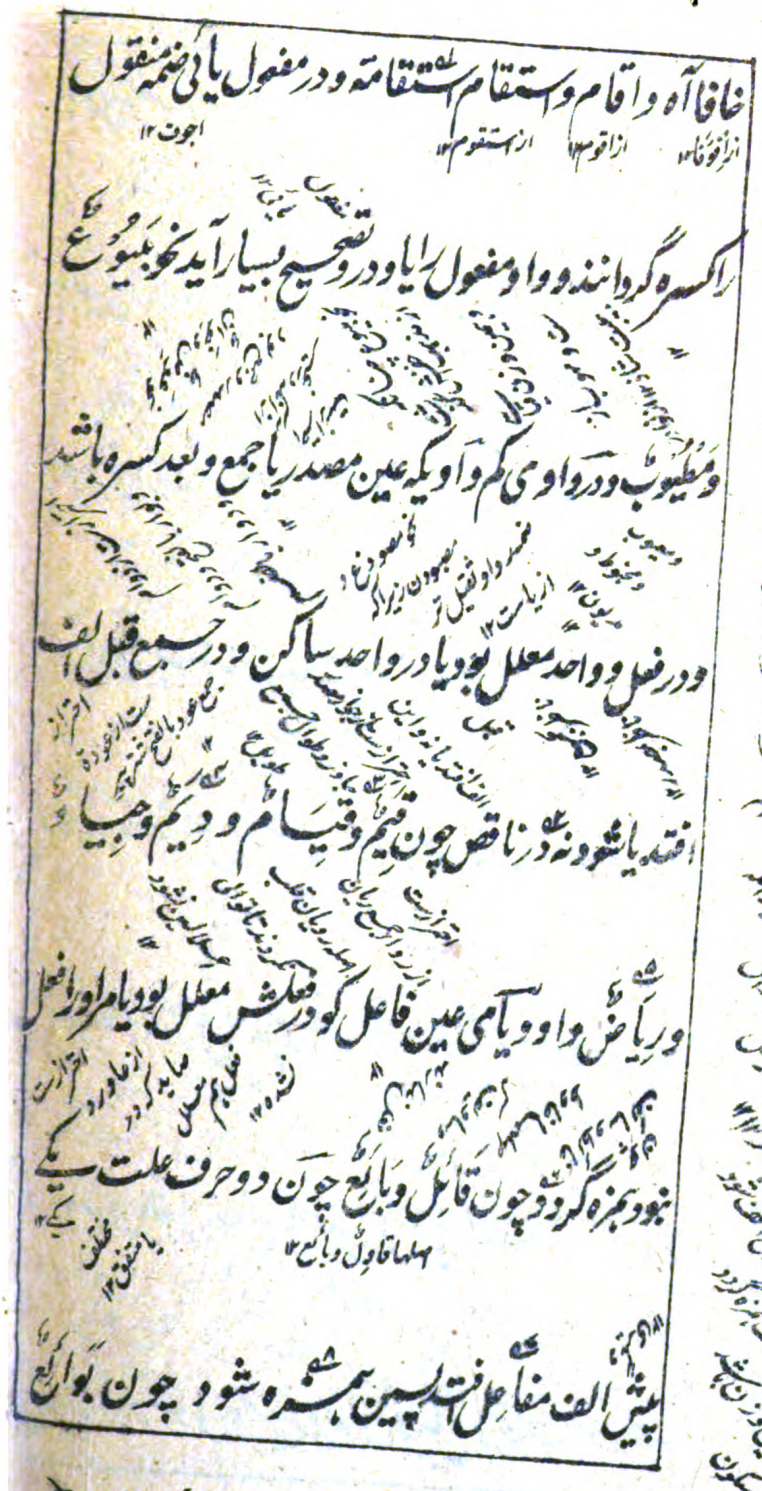
سیّد و مرمی و بعگین یا می دوم از سیّد جواز اواز کینونة و جویا

واوی که سوم بود چون بیشتر رود نه پس ضمه یا شود نحو یدعی ید عیان

یدعون و اعلی اعلیا اعلوا و همچنین واوی که بعد کسره در آخر کلمه

افتد یا ما قبل زیادت فعلان نحو بغی و عیا دعوا و غزیان

خافا آه و اقام و استقام استقامة و در مفعول یائی ضمه منقول



وگرنہ ضمہ چون قُلْنَ و بِعْنَ و خَفْنَ ہر واو و یائیکہ بعد ساکن نہ

لین زائد بود در عین فعل یا شبہ فعل ای مصدر مشتق و موازن فعل بوزن

عروضی حرکت آنرا بما قبل دہی بشرط آن کلمہ ملحق و ناقص و معنے

لون یا عیب و صیغہ تعجب و صیغہ اسم آلہ نبود و در شبہ فعل کہ در

وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان واوش زائد

مشترک ست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحہ بود واو و یا الف

گردد چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ تا یَقُلْنَ و یَبِعْنَ و قُلْ و قُوْلَا آہ

و یَبِیْعَا آہ و مَقُوْلٌ و مَبِیْعٌ و یَقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ آہ و خِفْ

فصل سیم در

واو و یا متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردد و بشرط وعین ناقص نباشد

و نه در حکم آن و نه فا کلمه و قبل مده زائده و الف شبیه یای مشدد و نون تاکید نیفتد

و کلمه بروزن فعلان و فعلی نباشد و نه بمعنی کلمه که در آن تعلیل نپذیرد پس الف

بقران ساکن بلفظی یا تقدیری میفتد چون قال و باع و خاف و دعا و عوا و غوا

وعت و عتا و عون هر واو و یا یکه عین ماضی مجهول بود و در مصدر معرف و تعلیل یافته

کسره آنرا بجای ضمه ماقبل بری چون قیل و بیع و خیر و انقید تا بینگنی نحو

قول و بوع و اختور و انقود فای ماضی که ثلاثی مجرد بود بعد حذف عین

باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب یکسر یعلم العین و گرنه

باجمع دو ساکن در نکو الحسن عندک و آمین الله اصول مثل واو

مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد و احسن

و تجاه شاذ و لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو و ضمه مانند بئس و عسکی

کسره شود در طوبی و کوسی اهمیت غالب آمده و اوی که بعد فتحه علامت مضارع و

قبل کسره افتد بیفتد چون یعد و یضع آه و نحو عدة تبع مضارصو جائیس و یائس و

فی نحو یوجل یاجل و یجل و یجل و او یکه فای فعل بود و از فعلش افتاده بیفتد چون

عدة لین فای افتعال که از همزه نبود و تا نشود تا عدم بلغت فصیحه چون اتقدو

تسره و اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اوصل و اول

مانند مُستهزِئُون وَمُستَهزِئِين بين بين است ودر همزه بعد الف بين بين قسیر

ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال وسئم ومُستهزِئِين ورءوف

ورءوس اذا اجتمع اکثر من همزتين خُفِّف الثانية والرابعة و

بر گاه جمع آید زیاده از دو همزه تخفیف کرده شود دوم وچهارم

تُحقِّق الأولى والثالثة والخامسة وورد دو همزه از دو کلمه صحیح است

تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق منفرده یا اول بطریق انفراد وثانی

بطرز مجتمعه وتخفیف یکی بر وجه مذکور وحذف یکی با قلب دوم بطرز ساکنه اگر

متفق اند در حرکت واولی آخر کلمه بود وقلب مضمومه بعد مکسوره وعکس آن

بواو وتوسیط الف در مانند آأنت وألزوم قلب دوم بالف با تبع

انون افعال و الکه بعقبد و حرکتش ماقبل رود چون سَئِلَ و جیئِلَ و باعوا

امنوا لهم و لمروا لهم و لکن حذف در یری و یری آه و صرف آری

ری لازم شده یجی مراة و متحرکه بعد متحرکه یاگردد اگر خود مکسور بود یا ماقبله

نحو ائمة و جاء و گرنه واو شود نحو اوادم ابن مالک مضموم را بواو

بدل کنند و نزد اخفش مکسوره بعد مضموم واو شود و ساکنه و متحرکه

بعد متحرکه یا ساکنه یاگردد در موضع لام و مفتوحه منفرده بعد کسره یاگردد و

بعد ضمه واو جواز اکمیر و جون اخفش مضموم را بعد کسره یاگرداند و بعکس

بعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بموفق حرکت ماقبل و در

فصل سی و یکم

وزیادت نحو آنت وابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف

یا حرکت واو غام همچنین یکی از دو همجنس در دیگر وقلب یعنی تقدیم وتاخیر

وبین بین خواندن همزه درمیان همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه

یا ماقبل همزه بود اما اعلال وتعلیل تخفیف حرف علت اصول مهموز

همزه ساکن در غیر نام ونماوس بدل شود بماقبل حرکت ماقبل جوازا اگر

مفرد ومتحرک وجوبا اگر پس همزه بود کل وخذ ومر شاذ وهمزه متحرک بعد واو و

یای ساکن که زائده اند نه برای الحاق رواست که جنس ماقبل گردد پس ادغام لازمست

چون اُفیس ومقروءة وخطیئة وبعد ساکن غیر شذ کور والف ونون

باشند نحو رکز ذل و تدبدب مرکبات اوب نصر ض آید ضرب س آتو

نصر کا دی ضرب س و او ضرب س یا یس س ح واو فتح ن ض ای

فتح ص و با رفکس ح بو نصر ش ی ضرب س ک او ی ص وای

ض اب نصر ض س و د س یم س ط ا ط ا کا کا وہو تو ہوہ

بدانکہ واو را وفق ضمہ و اخت آن خوانند و یا را وفق کسرہ

و اخت آن و الف را وفق فتحہ و اخت آن و ہر سہ را حرف مد و لین گویند و تخفیف

لفظ بر چند وجہ است اسکان قطع حرکت از حرف نقل یا با سقاط و تحریک

حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن حرف

یک جنس بود و مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول

آن حرف علت و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد اما

مهموز بر سه گونه ست مهموز فا نفکس ف و عین فکس ض و لام فکس ض

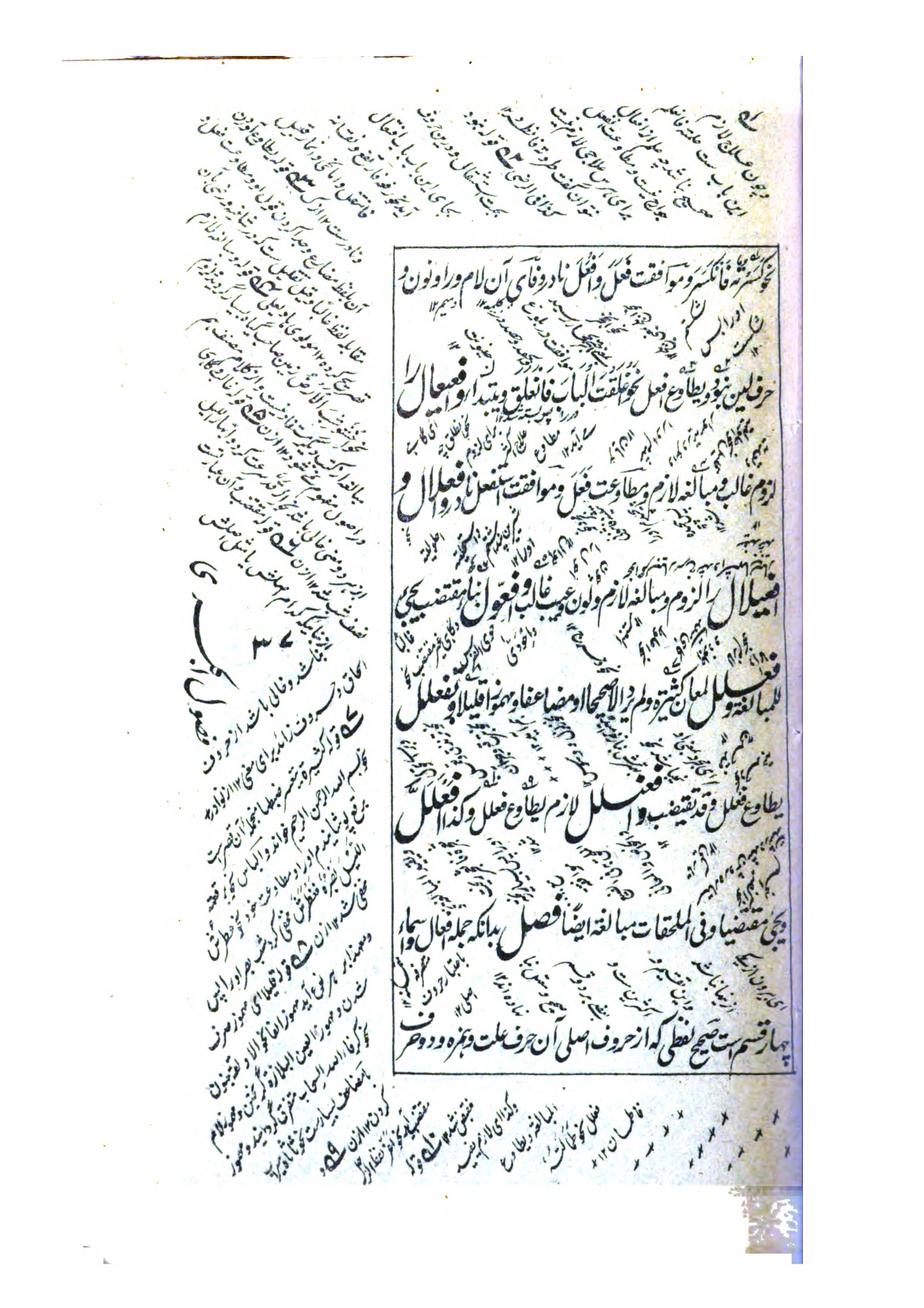
ن و معتل دو نوعست مفروو لفیف مفروق قسمت مثال و ضفک

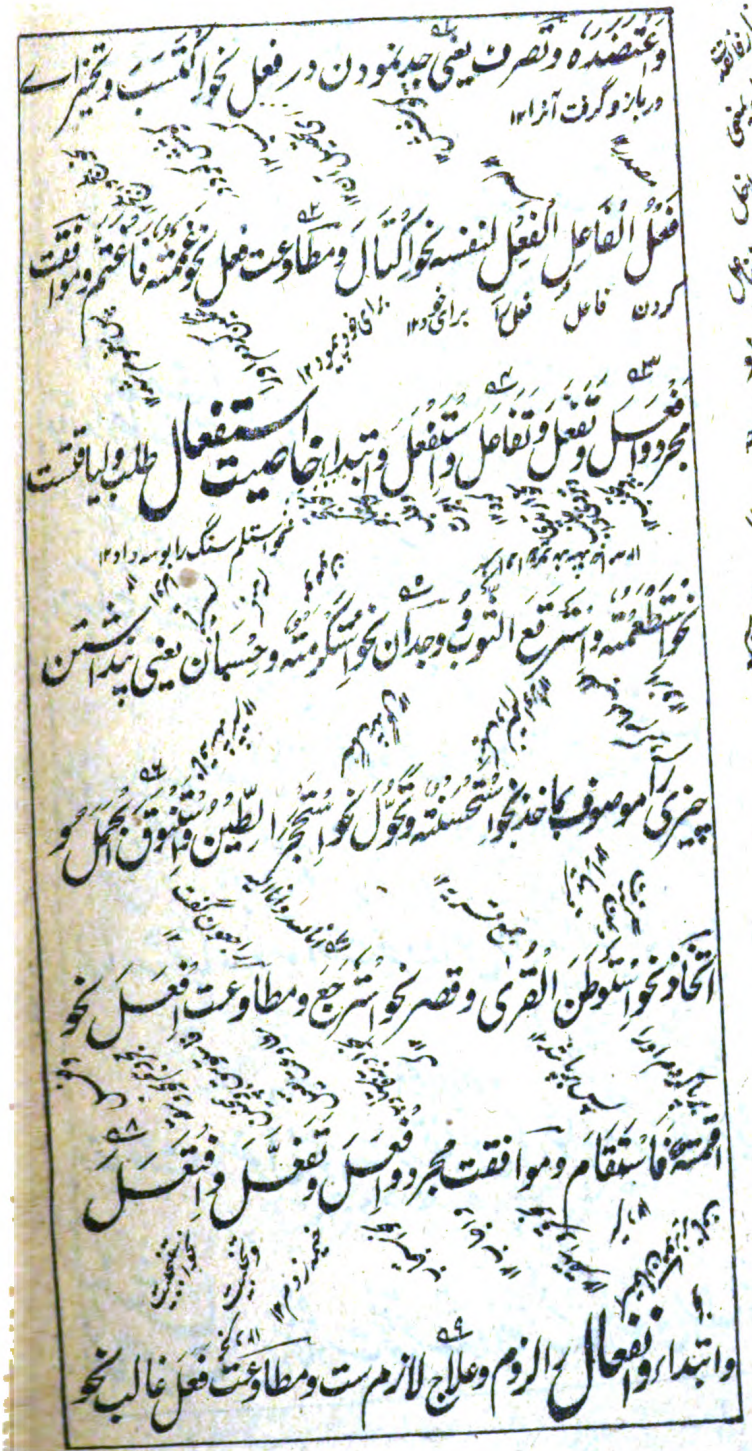
یضفسک اجوف سونض سیفن ناقص نسکفوض ضفسی کن و

لفیف دو وجهست مفروق ضربش س و مقرون سض و مضاعف

دو قسمت مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بود ضنس ک و

مضاعف باعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش یکجنس باشند





وَاعْتِضَادَه وَتَصَرُّف یعنی جدا نمودن در فعل نحو اکْتَسَبَ وَتَحَیَّزَ اے
در بازو گرفت آزاد ۱۲
فَعَلَ الْفَاعِلُ الْفِعْلَ لِنَفْسِهٖ نحو اکْتَسَبَ وَمُطَاوَعَت فعل نحو غَمَّمْتُهٗ فَاغْتَمَّ وَمُوَافَقَت
کردن فاعل فعل آ برای خود ۱۲ برای فرد دیگر ۱۲
مجرد وَاِفْعَل وَتَفَعَّل وَتَفَاعَل وَاسْتَفْعَل وَابْتِدَا خَاصِیَت اسْتِفْعَال طلب وَلِیَاقَت
نحو استلم سنگ را بوسه داد ۱۲
نحو اسْتَطْعَمْتُهٗ وَاسْتَرْقَعَ الثَّوْبُ وَجِدَان نحو اسْتَكْرَمْتُهٗ وَحُسْبَان یعنی پنداشتن
چیزی را موصوف بِمَا خذ نحو اسْتَحْسَنْتُهٗ وَتَحَوُّل نحو اسْتَجَرَ الطِّیْنُ فَاسْتَوْفَ بِالْحَمْلِ وَ
اتخاذ نحو اسْتَوْطَنَ الْقُرٰی وَقصر نحو اسْتَرْجَعَ وَمطاوعت افْعَل نحو
اَقَمْتُهٗ فَاسْتَقَامَ وَمُوَافَقَت مجرد وَاِفْعَل وَتَفَعَّل وَاِفْتَعَل
وَابْتِدَا ر وَانْفِعَال ر الزوم وَعلاج لازم ست وَمطاوعت فعل غالب نحو

عقاب فعل پدید بودن کوشش
بر طریق کما در شود و سوای
قوانین فعل نیک حاصل است
لما کانت وعلیها ما اکتسبت
کتاب جمعه در تحصیل بود
قوانین ثلاثی مزید فیه
کسب حاصل کرد و در
در تحصیل آن نمی شود و سوای
کرده اند ۱۲ از فرق
تولد طاوعت
پیوسته در کسب و اکتساب فرق
آنچه چنین مطاوعت تحصیل و افعال
چون لونته فالتام و اقدانا فاقتدا
ازرک ۳ قوله و افعل نحو اختطاه یعنی
ازال خطاه و اجتمع بعضهم بعضا و تجمعوا افعل
تجاور شده ۱۲ ازرک ۳ قوله و تفاعل
چون اختصما و اجتوروا یعنی تخاصما و
تجاوروا و لهذا التفعیل و تفاعل
درست فعل غیر معلول است ۱۲
از رشد ۵ فرق در وجدان
وجدان با عتبار تیقن و ظن نیز پیدا
و حسبت و وجدت قائم ۱۲

فصل سوم

۱ قوله و استوفق الجمل ان
نقل است جایکه کسی بجهت اخفی را
آمیزد و بیرنگ و بوی و طعم شناسی
از ضعف پیرسال و تورم سپید سیاه از
دوای ملک گفت استوفق الجمل ۱۲ از بحار
دوای مالک گفت استوفق الجمل را
۱۵ قوله و موافقت یعنی تفعیل
در اصول در موافقت معنی تفعیل
ذکر کرده و قصر را خاصیت این باب گردد
اول بمعنی لازم فعل کس ۱۲
تاور بجای فعل کس ۱۲
انظار من التنج ۱۲
تولد افتعل ای در تخیر
برگزیدن طلبیدن ۱۲ قوله
ملاج یعنی امر محسوس و از
فعل بجوارح بودن و دل
من فعل لازم باشد بیک از لوازم
نظر نمودن از بیک بیک از لوازم
مطاوعت در اینجا یعنی طابع
فعل باشد که از علاج
صادر شود ۱۲

مشارکت ست یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیّت و مفعولیّت

ای هر یک مر دیگری را نحو قاتل زید عمرا و موافقت مجرد فعل و فعّل و تفاعل

و ابتدا از خاصیت فاعل تشارک است ای شرکت دو شی در صدر و تعلق فعل یعنی

از هر یک بدیگری نحو تشاتما و شرکت در صدر فقط کم است نحو تراقصا شیئا و تخییل

یعنی نمودن غیر را اصول یافتن در نحو تمارض و مطاوعت فاعل معنی افعل

نحو باعدته فتباعد و موافقت مجرد و فعل و ابتدا را و لفظی که در

مفاعلت دو مفعول میخواست در تفاعل یکی خواهد و اگر نه لازم بود

خاصیت اغتعال اتخاذ ست نحو اعتصر و اجتنب و اعتدی اشاة

بجهت اختصار حکایت نحو تمثل و موافقت فعل و افعل و تفعل و ابتدار

تفعل خاصیت مطاوعت فعل نحو قطعته فتقطع و تکلف در ماخذ نحو تجوع

و تکوف و تجنب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تجوب و لبس ماخذ نحو

تختم و تعمل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تمدهن و تمرس و تحیم و اتخاذ یعنی

ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیز یرا ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن نحو تبوب

و تجنب و توسد تحجر و تابطه و تدریج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرع و تحفظ و تحول

یعنی گشتن شی علی ماخذ نحو تمصر و تحجر و صیرورت نحو تمول و موافقت

مجرد و افعل و فعل و استفعل و ابتدار خاصیت مفاعله مشارکت

الزرع ومبالغة نحو اثمر النخل واسفر الصبح وابتدا نحو اشفق وموافقت

مجرد فعل وتفعل واستفعل نحو دجى الليل واوجى ومطاوعت فعل وفعل اى پس ان

افعل مر فعل يا فعل را تا دلالت كند بر پذيرفتن مفعول اثر فاعل را نحو ابنيته

فاك خاصيت تفعيل تعدية وتصيير ست نحو نزل وترلته وسلب نحو قذيت عينه

وقذيت عينه وصيرورت نحو نور وبلوغ نحو عنق وتعنيم ومبالغة نحو صرح و

جول وموت الابل وقطعت الثياب ونسبت بحاخذ نحو فسقته واليا س ماخذ نحو

جللتها وتخليط اى چيزيرا ماخذ اندودكردن نحو دثرته وتحويل اى گردانيدن

چيزيرا ماخذ هيچو ماخذ نحو نصرته وخيمته وقصر يعنى اشتقاق آن از مركب

الفاظ معدوده نعم وبئس وحبذا وساء وفعل تعجب وافعل تفضیل

وغیر وحری وله ودبل وعم وطبی پیش ازین حاشیت افعال تعدیه وتصییر

نحو خرج زید واخرجته وقد یلزم نحو احمد وتعریض ابردن فاعل خبر را بعرض

مدلول ماخذ نحو البقه ووجدان یافتن چیزیرا موصوف باخذ نحو نجابته وسلب

ای زائل کردن از شی ماخذ نحو شکایته واعطای ماخذ نحو اشویته و

اقطعه قضبانا وبلوغ ای رسیدن یا درآمدن باخذ نحو ابیح واعرق صیرورت

ای گشتن شی صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف بماخذ یا ضاحب

البن واخرفت واجرب ولیاقت وخیوبت نحو الام الفرع واحصد الزرع و

اسلنقی یسلنقی مسلنقی اسلنق وندر اکوید فصل در بیان خاصیات

ای جهد و تعب

ابواب بدانکه سه باب اول اُمّ الابواند و در کثرت خصائص متساویه الاقدام

لیکن مغالبه خاصه نصرت وی ذکر فعل بعد المفاعله لاظهار غلبة احد الطرفین

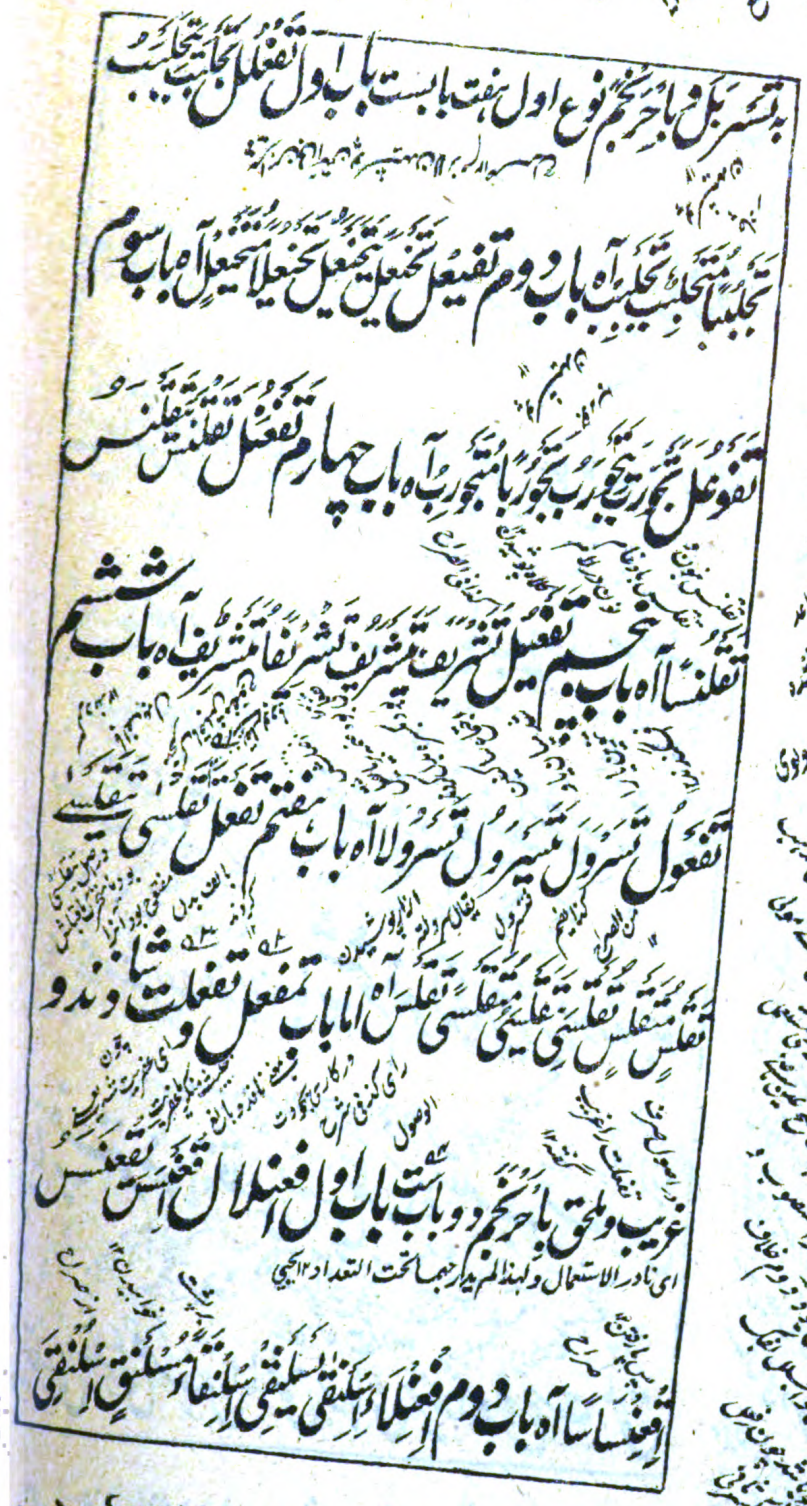
المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته و یخاصمنی فاخصمه مگر مثال واجوف یائی

و ناقص یائی که می آیند از ضرب و علل و اخران و فرح از فعل بمشیر آیند

و الوان و عیوب حلی و می آیند از وجندی بضم عین نیز آمده اما خاصیتی که

عین یا لام او از حروف حلقیه بود امارگن کن من التدخل و ابی یابی شاد و خاصیت کرم

آنکه از صفت خلقیه بود و حقیقة یا حکما یا صفتی شبیه بان و باب حسب



ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول هفت باب است باب اول

فعلله جلبب یجلبب جلبة مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب یجلبب جلبب باب دوم

فعلله خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خوعل یخوعل مخیعل خیعل باب سوم فوعلة

جورب یجورب جورزة مجورب اخ باب چهارم فعنلة

قلنس یقلنس قلنسة مقلنس قلنس باب پنجم فعیلة شریف یشریف

شریفة مشریف شریف باب ششم فعولة جهور یجهور جهورة مجهور

باب هفتم فعلاة قلسی یقلسی قلساة مقلس قلسی

یقلسی مقلسی قلس اما ملحق برباعی مزید دو نوع است ملحق

تقبل تقبلا تقبلا تقبل تقبل متقبل متقبل تقبل وجار تمام باب چهارم

تفاعل تقابل تقابلا تقابل تقابل متقابل تقولوا تقابل متقابل تقابل وتطوقت

وتشابهت بزیادتی تای اول وتفاوت بفتح وکسر واو شاذ ست چون درآید

تای مضارع برتای تفعل وتفاعل رد است حذف یکی در معرو باب پنجم

قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح قال الله تعالی ولا تنابزوا ۱۲

مفاعلة قاتل تقاتل مقاتلة مقاتل تقولوا تقاتل مقاتل قاتل وجار فعال

فیعال بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یار اکسره خوانند اگر

عین ماضیش مکسور بود یا اولش همزه وصل یا تای زائده مطرده و در

مضارع ابی وجبل ونحوه یار انیز الحاق ملحق دو قسم است ملحق

مغلوط اغلوط باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن اخشوشن اخشیشانا

مخشوشن اخشوشن یخشوشن مخشوشن اخشوشن باب ششم

افعلال احمر یحمر احمرار احمر یحمر محمر احمر احمر احمر رباب مفتم افعیلال

ادهامم یدهامم اوهیما مادهامم اوهوم یدهامم مدهامم ادهامم ادهامم ادهامم اما انکه در

ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب ستباب اول افعال اکرم یکرم اکرما

یکرم اکرم یکرم یکرم اکرم نبای یکرم یاکرم باید همزه افگند تا لازم نیاید

اجتماع دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل کرم یکرم تکریما مکرم کرم یکرم یکرم

کرم وبجی مصدره علی تفعلة وفعال وفعال وفعال باب سوم تفعل

تقشعرا اقشعرار امقشعر اقشعر تقشعر مقشعر اقشعر اقشعر اقشعر ر

وحا مصدرہ فعلیلۃ ثلاثی مزید بر دو گونہ است ملحق

ومطلق مطلق دو قسمست یکی آنکہ در وی یا در ماضی او ہمزۂ وصل بود

دوم آنکہ بود قسم اول ہفت باب ستباب اول افتعال

اجتنب تجتنب اجتنبا مجتنب اجتنب یجتنب مجتنب اجتنب

باب دوم استفعال استنصر یستنصر استنصارا مستنصر استنصر یستنصر

مستنصر باب سوم انفعال انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر ینفطر منفطر

انفطر باب چہارم افعوال علوط یعلوط اعلواطا معلوط اعلوط یعلوط

فعللة بفتح یفعتر بفعترة مبعثر الامر منه کبثر والظرف مبعثر جمعه مبعثرات ویحکی بجموعه مفعول ۱۲

مصدره مفعلالا او فعلالا او فعللی و فعللا و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر

مفعول وی نیز می آید و رباعی مزید را سه باب ست یکی بدون

بمزه وصل و دو باهمزه وصل باب اول تفعلل تسربل یتسربل

تسربلا متسربل تسربل یتسربل تسربلا متسربل الامر منه تسربل بدانکه

اسم ظرف غیر از ثلاثی مجرد می آید بر مفعول و کسر واست در آخر مصدر ثلاثی

و رباعی که مجرد از تاست زیادتی تای مرت چون تسربله باب دوم

افعیلال اخر نجم بجر نجم اخر نجا ما الامر اخر نجم باب سوم افعلال اقشعر

باب سوم فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح غابر سمع یسمع سمعا استمع مستمع

باب چهارم فعل یفعل بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحا افتتح مفتتح آه باب پنجم

فعل یفعل بضم العین فیهما کرم یکرم کرما کریم اکرم مکرم بدانکه وهست یکین عین

فعل وفعل و ورشهد شهد شهد باب ششم فعل یفعل بکسر عین فیهما بحسب

حسبا ما احسب محسب ما افضل یفضل از تداخل ست وکاو یکاد از سمع ولهذا

فردلی ۱۲ اصراح

کدن بکسر کاف آید وضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف از ناقص مضاعف

درین ابواب بفتح عین آید واز مثال بکسر عین واز غیر آن چنانچه

دانستی ورباعی مجرد در ایک باب ست ومصدرش فعللة

که در و یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی

چون بغثر ۱۲ چون سفرد و مبغثر و بعثسنه ۱۲

او چهار حرف اصلی باشد و زاید یا ماضی که در و چهار اصلی و زیاده بود

و زیادتی فعل پیش از سه حرف نباشد و لاجرم آخر ماضی بدانکه ثلاثی مجرد

راشش بابست باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر مضارع ضَرَبَ

یَضْرِبُ ضَرْبًا ضَارَبَ یُضَارِبُ ضَرْبًا مَضْرُوْبٌ الْاَمْرُ اِضْرِبْ وَالنَّهْیُ لَا تَضْرِبْ

والظرف مَضْرِبٌ جمعه مَضَارِبُ والآلة مِضْرَبٌ مَضْرَبَةٌ مِضْرَبٌ جمعها مَضَارِبُ وَمَضَابِرُ

بکسر العین ۱۲ جمع مضرب و مضربة ۱۲

اسم تفضیل اَضْرَبُ ضُرْبَی جمعها اَضَارِبُ وَضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی

نهم مضارع نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا نَاصَرَ یُنَاصِرُ نَصْرًا نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا اَنْصُرْ وَالنَّصْرُ مَنْصُرًا الخ

فصول اکبری ۲۲

مبرش در بیان قطرب و قلیل جحذب و خماسی مجرد را چهار سفرجل

قدعمل جحمرش قمطرطعبد ثلاثی و رباعی محصور نیفزاید و خماسی پنج است

عضرفوط خرعبیل قرطبوس قبعثری فندریس فصل بدان که

مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هریک

دو نوع است مجرد و مزید لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید

تابع فعل ماضی خود ند ثلاثی مجرد لفظی که در و یاد ر ماضی او سه حرف اصلی

باشد و بس ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود باز اید یا ماضی

که در و سه حرف اصلی است باز یادتی و رباعی مجرد آنست که

وفعول وفعيل وفعلة وقل فعل وفعل وفاعل وسيم تفضيل منزانه افعل

فعلى وجمع افاعل وفعل وسيم آله منزانها مفعل مفعلة تفعال وقل فعال والجمع

مفاعل مفاعيل فعايل وشدمق ومتحل وسيم ظرف منزنه مفعل مفعل والجمع

مفاعل صفت مشبهه اوزانها منه فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل

افعل فاعل فعيل فعال فعال فعال فعال فعل فعول فعلى فعلى فعلان فعلان

فعلان فعلا فعلا وغير ولك سيم ثلاثي مجرد وزنست فلس فرس كتف عضد

جبر عنب ابل قفل صرد عنق روست وركتف كتف وفخذ فخذ فخذ

در عضد عضد ودر ابل ابل ودر قفل قفل ودر عنق عنق وبا جر ور ابجر جعفر زبرج

مفعل مفعیل مفعلة مفعلة فعلی فعلی فعلان فعلان فعلان فعلان

فعالیه فعلولة ومی آید بر مفعول ومفعوله وفاعلة وفعول ومفعلة وفعولة

وفعلوه وفعلار ومفعولة وجزآن للمبالغة تفعال وفعیلی وفعلوت وفعلوتی

وتفعال وغیرها ونبای مفعل مطروست کفعلة للمرة وفعلة للحالة اسم مشتق شش نوعست

اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان

فاعلات للمبالغة فعل فعیل فعول فعال مفعل مفعال مفعیل

فعیل فعلة فعل ونحو ذلک ویزاد التاء للسایید نحو علامة وفروقة ومجزامة

واسم مفعول وزنه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات

ومعنی بابقای مادہ و معنی آن کصوع الاوانی و تحلی من الفضۃ وجامد

کہ نہ مصدر و نہ مشتق از وست بر سہ وجہ ست تلاتی کہ در و سہ حرف اصلی بود

و رباعی کہ در و چہار حرف اصلیست و خماسی کہ در و پنج حرف اصلی باشد و ہر یک

دو قسم ست مجرد کہ در و حروف زائدہ نبود چون قرمس و جعفر و فرزدق و مزید کہ در و زائدہ

ہم بود چون حمار و قنفخر و خزعبیل زیادتی اسم بیش از چہار حرف نبود و لا یتجاوز

سبعا پس بدانکہ مصدر فعل تلاتی مجرد اکثر بر ین وزان مے اید فعل فعل فعل

فعلۃ فعلۃ فعلۃ فعل فعل فعلۃ فعلۃ فعل فعل فعال فعال

فعالۃ فعالۃ فعالۃ فعیل فعیلۃ فعول فعولۃ

فعلی افعلن بحرکات ثلثه درعین وهردونون بنجیکه پنداشتی درآری فصل

بدانکه ماضی وامر حرف مبنی اصل ولازم اند ومضارع معربست مگر وقت تحقق

نون فاعل ونون تاکید وهم بردو گونه است مبنی آنکه آخر وی بر آمدن عامل تغیر

نیابد نحو من ضرب هولا ومعرب یعنی قبول کننده اعراب نحو ضرب زید وایات زیدا

ومرت بزید دو نوع است متمکن که جای دهد اعراب وتنوین را ممکن وصرف نیز

خوانندش ومتمکن که جای ندهد کسره وتنوین را مگر بدعیه نحو صدق احمد ونیز

برسه گونه است مصدر آنکه ماخذ فعل بود ودر آخر معنی فارسی آن دن

یا تن ومشتق ای لفظی مصنوع از مصدر باحداث هیئاتی ومعنی

نون ثقیله وخفیفه بطوریکه دانستی: در آخر لام امر گویند که آنرا لام امر خوانند در

مضارع عمل لم کند ومعنی امر گرداند و در ینجا باید بر صیغه مخاطب وغیبه وتکلم

خطاب مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن

لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن

لافعل لنفعل ودریجا هم رواست که نون ثقیله وخفیفه در آری فصل

بدانکه امر را پنج صیغه است وعلامتی بنا بر آن از مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت

آنرا بیفکنی پس اگر ما بعدش ساکن بود در یجایش همزه وصل مضموم در آری اگر

عین کلمه مضموم بود وگرنه مکسور وبر آخر آنحکم لم جاری کن امر شود افعل افعلا افعلوا

ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد وگرنه

مضارع مؤکد بلام تاکید ونون ثقیله معروف

مفتوح چپا لام تاکید مضارع موکد بلام تاکید ونون ثقیله معروف

یا مجهول لیُفعلنّ لیفعلان لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلنان لتفعلن

لتفعلن لتفعلنان لافعلن لنفعلن ونون خفیفه حکم نون ثقیله دارد

جز آنکه خودش ساکن ست وجائیکه پیش از ثقیله الف آید در نیاید

مضارع موکد بلام تاکید ونون خفیفه معروف یا مجهول لیفعلن

لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن چون لا نهی

درآید معنی منع گرداند وعمل لم کند نحو لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله

لن تفعلین لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن نفعل لن نفعل و لم یعنی

ماضی منفی گرداند و معنی نفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت بنود اگر بود بیفکند چنانچه در لم یدع و نون اعرابی را

بیند از دو لم یفعل آه چون نون ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید

در اول آن در آری نون اعرابی حذف کنی و واو جمع را که ماقبل

آن مضموم ست و یای مونث حاضر را که ماقبل آن مکسور ست بیفکنی و

بعد نون فاعل الف فاصل در آری و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و جمع

مونث ساکن بود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور

مضارع چهار حرف اینین ست که در اولش جا گیرد الف در یک

صیغه همچو نون و یا در چهار و تا در پنج اثبات فعل مضارع معروف

یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ

نَفْعَلُ بحرکات ثلثه و در عین چون علامت مضارع را ضم و هی و با قبل

آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفْعَلُ آه کلمهٔ ما و لا تغیری در لفظ

مضارع ندبد نحو لَا یَفْعَلُ و مَا یَفْعَلُ آه لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند

و مسمی نفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند جایگه نون اعرابی

یابد بگفتند نحو لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

قیاس آن بود که هر یک ماضی و مضارع برسیزده صیغه می آید

موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی برسیزده آید سه مشترک

و باقی خاص و مضارع بریازده چهار مشترک و باقی خاص چنانچه

خواهی دانست اکنون شروع میکنم دربیان اوزان صحیح اثبات فعل

ماضی معروف فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت

فعلتن فعلت فعلنا بحرکات ثلثه درعین ن کلمه یا لا در آری نفی ضمی

معروف گردد نحو ما فعل ولا فعل آه بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف است

اول آنرا ضم دهد و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فعل و فعل آه فصل بدانکه علامت

فصول ۱۲

یعنی بنجوان ماضی و مضارع دو قسم است معروف ای فعلی که
منسوب شود بفاعل حقیقی یا حکمی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که
چنان نبود نحو خلق العالم و یخلق و هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف
مجهول آید بر اوزان مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای فرق میان کلمات
قرار داده اند تا زاید از اصلی ممتاز سازند بهبات کلمه را تصویر نمایند
اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود و در موازنه
برابر فا یا عین یا لام افتد و زاید خلاف آن هر یک معروف و مجهول بر
دو گونه است اثبات و نفی بدان نور الله قلبک و قلوبنا قیاس

ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله کشاد خدا و بفتح میکشاید

یا خواهد کشاد و اسم کلمه است موضوع برای معنی مستقل نه

با یکی از ازمنه مذکوره و حرف کلمه است موضوع برای

معنی غیر مستقل نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة

اما فعل سه قسمت ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع

برای دلالت بر حدوث کاری در زمانه گذشته و مضارع

فعلی ست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال یا

استقبال و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب بامری چون اقر

فصل در بیان ماضی

پس ماضی گذرنده کلمه ای ست که دلالت کند بر حدوث کاری در زمانه گذشته

و مضارع مستقبل بکسر باست پس مضارع گذرنده آن

کلمه ای ست که دلالت کند بر حدوث کاری در زمانه حال یا استقبال

و امر فعلیست که دلالت کند بر طلب کاری بعد از زمانه حال

الحمد لله رب العلمين والعلمين والصلوة على
رسوله محمد والهه اجمعين بدان علمك الله
تعالى كه كلمات عرب سه قسمت فعل و اسم و حرف
فعل كلمه ايست مبنى براى افهام معنى بايكى از سه زمانه ماضى

فصول اكبرى

(2)

به عون صناع مکین من کا فضل و خلاق مین و زمان

فصول اکبری

در مطبع نامی منشی نول کشور مطبوع طبع جهانگرد

قیاسی ست اما حق انست که انیهم منحصر و موقوف بر سماع ست و لذا الملکه نمیگویند
و ازینجاست که حریری در درة الغواص می آید و لم تدخل الالف و اللام علی المشابیر من
المعارف مثل دجله و غرقه و ذکاء و نحوه هذا و التفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللسان العربیة
و بعد الحمد و التحیة و الصلوٰة علی رسوله خیر البریه و علی اله و اصحابه المجالس القدسیة

از دواج محال نشده
زن طبله عطار و فروشنده
خشام جانما انوشه
روکش نافه تاتار باد
فقط

الف قامت اقلام محدث نگاران بسجود بارگاه منشی کاف و نون تشکل حلقه جیم است
و السنه خامهای مدحت طرازان عذب البیان درود مرسلی که الف تعظیمش منصه کلیم
اما بعد پوشیده مباد که این گل بیخاریست سزاوار لالک دستار بهرمندان و گلشن
همیشه بهاریست لائق گلگشت الف قامتان ترکان لامش از زنگ و بوی تحقیقات
معانی آبدار و گیسوی سنبل سطورش لامچه عین الکمال روزگار اعنی رساله بیان الف و
لام تصنیف استاد علام مجمع فضائل جلیله منبع فواضل جزیله عالی رتبت والا دستگاه
مولانا مفتی محمد سعد الله لازال ظله ظلیلاً ما تتل القران ترتیلاً در عرض زمان
بسمت آبیار خیابان فضل و تبیان سرو جویبار فیوض نامحصور منشی نول کشور
که نسیم لطف ایزدی باشگوفهای جمعیتش همکناد از بهار جاه و حشمت او باشگفتگیها
و چار باد از نفشه زار طبع نکهت تازه و سرمایه نفحات بی اندازه یافته دماغ طالبان

لام بمعنی ترتیب در روی فیروزه اشتهار دارد
نگاه را گویند ۱۲
نقشی که برای چشم بد بر رخسار کشند ۱۲

مصدر مثل الفضل وگاهی اسمی از اعیان مثل النعمان چه اصلش معنی خوشست وارنست اشتقاق
النعمان از جهت مشابهت رنگش باخون پس آوردنش برین اسما وحذفش هردو برابرست و
این قول ابن مالک ست ونزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد و
هنگام عدم قصد مذکور حذفش واجب اما مخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور
سماعی ست نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه
جائزست زیرا که بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نمیشود واز انست
احمد ومعروف وصالح صره به ابن هشام وازین قبیل ست لفظ عائشه رضی الله عنها وفاطمه رضی الله عنها
دوم عارض خاص درضرورت شعری داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه
در این شعار شعر بَعْدَ اُمِّ الْعَمْرِ مِنْ اَسِیْرِهَا ۔ حُرَّاسُ اَبْوَابٍ عَلٰی قُصُوْرِهَا شعر رَاَیْتُ الْوَلِیْدَ
بْنَ الْیَزِیْدِ مُبَارَکًا ۔ شَدِیْدًا بِاَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ کَاهِلُهٗ زیرا که لفظ یزید وعمرو در اصل قابل
دخولش نیست وقس علیه شعر وَلَقَدْ جَنَیْتُکَ اَکْمُؤًا وَعَسَاقِلًا ۔ وَلَقَدْ نَهَیْتُکَ عَنْ بَنَاتِ
الْاَوْبَرِ چه بنات اوبر علم سماروغ است وچنین داخل بر تمیز نحو شعر رَاَیْتُکَ لَمَّا اَنْ عَرَفْتَ جَوَادَنَا
صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یَا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍ امامد خولش در نثر بر حال در قول ایشان اُدْخُلُوا
الْاَوَّلَ فَالْاَوَّلَ وَجَاؤُا الْجَمَّاءَ الْغَفِیْرَ شاذست چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمای
بلدان مثل الکوفة والبصرة والزبید والقصّار والدمشق وبعضی گویند دخول این لام

من

بر اعلام مذکور سماعی ست نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه
جائزست زیرا که بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نمیشود واز انست
احمد ومعروف وصالح صره به ابن هشام وازین قبیل ست لفظ عائشه رضی الله عنها وفاطمه رضی الله عنها
دوم عارض خاص درضرورت شعری داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه
در این شعار شعر بَعْدَ اُمِّ الْعَمْرِ مِنْ اَسِیْرِهَا ۔ حُرَّاسُ اَبْوَابٍ عَلٰی قُصُوْرِهَا شعر رَاَیْتُ الْوَلِیْدَ
بْنَ الْیَزِیْدِ مُبَارَکًا ۔ شَدِیْدًا بِاَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ کَاهِلُهٗ زیرا که لفظ یزید وعمرو در اصل قابل
دخولش نیست وقس علیه شعر وَلَقَدْ جَنَیْتُکَ اَکْمُؤًا وَعَسَاقِلًا ۔ وَلَقَدْ نَهَیْتُکَ عَنْ بَنَاتِ
الْاَوْبَرِ چه بنات اوبر علم سماروغ است وچنین داخل بر تمیز نحو شعر رَاَیْتُکَ لَمَّا اَنْ عَرَفْتَ جَوَادَنَا
صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یَا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍ امامد خولش در نثر بر حال در قول ایشان اُدْخُلُوا
الْاَوَّلَ فَالْاَوَّلَ وَجَاؤُا الْجَمَّاءَ الْغَفِیْرَ شاذست چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمای
بلدان مثل الکوفة والبصرة والزبید والقصّار والدمشق وبعضی گویند دخول این لام

بتان پرستش نمودند و عزّی درختی بوده است در غطفان که اورا می پرستیدند و چون
خالد بن ولید آنرا بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان مو در بر سر
ویل گویان برآمد تا آنکه خالد بضربتهای شمشیر اورا مقتول نمود و او می گفت یا عزّی
کفرانک لا سبحانک انی رأیت اللہ قد اہانک پس فرمود آنحضرت علیہ السلام تلک
العزّی ولن تعبد ابدا **چهارم** غیر عوض داخل بر اعلام غالب الاطلاق بر فرد واحد
از افراد خودش مثل النجم که در اصل هر کوکب شامل بود اما حالا علم ثریا گردید و العقبة که
در اصل نام هر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه علمیت نام عقبه منی واقع شده و همین است
مراد از جمرة العقبة و البیت که حالا مخصوص به بیت الحرام شده و المدینة که حالا مدینه رسول
مخصوص گردیده و لزوم این لام در غیر ندا و اضافت ست اما در ندا و حالت واجب الحذف
باشد نحو یا یغوث بابنه و یا اعشی تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت
شاذ ست نحو هذا یعوق طالعا اصله العیوق **نوع دوم** عارض و آن نیز چند
صنف ست **اول** عارض عام نظم و نثر برای لمح و اشارت صفت اصلی و آن
داخل شود بر اعلام منقوله از اوصاف که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد
پس گویا این لام اشعاری بروجه تسمیه اعلام مدخوله میکند و آن بیشتر صفت مشتق
باشد مثل الحارث و القاسم و الحسن و الحسین و العباس و الضحاک و گاهی مصدر

ای عزی انکار تو
بیکنم تسبیح تو میگویم
چو دیدم ضدرا گفتم
گرد تو را
ست و اصلا پرستیده نشد
ثریا اصلا ثروی
تصغیر ثروی از ثروت
یعنی کثرت الکواکب یزداد
کثرت شعث است کذا
قاله الفراء الرازی
مثلا اسم مرتجل کوثر
اسم اصلی
در غیر این الاعشی
هو بیوش

الثیاب و ازینجاست که اگر یکی از زنان شوهر نمی‌دیدا تو بی را پوشیده خانش گردد و گاهے
در ضمن خصوص چنانکه درین شعر شعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی ۔ فمضیت ثمت قلت
لا یعنینی ۔ چه مراد از لئیم جنس آنست که در خاص متحقق شده و ازینجاست که گفته اند للئیم
در نجا معرف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش یسبنی جمله نکره واقع شده و بعضی این را
عهد ذهنی قرار داده اند و بعضے این مصنف را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس نفس ماهیت
قطع نظر از عموم و خصوص کما مر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق نحو الانسان نوع
و الحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق داخل ست در ضمن
تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدیده نیست **قسم سوم**
حرف زائد و آن دو نوع ست **اول لازم** و آن چند صنف باشد **اول**
عوض حرف محذوف مثل الله اصلش الاله علی الاصح بعد حذف همزه الف لام عوضش
آوردند و مجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت ست و الف لام زائد
دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموءل بفتح سین و میم و همزه بعد واو ساکن
نام این عادیا شاعر یهودی یا پرنده مکنی بابو براء السمیع بفتحتین نام پیغمبری **سوم**
غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات و العزی زیرا که لات در اصل بتشدید تا نام شخصی
است کعنده سویق و ربا لف بوده است که مردم بر قبرش هجوم کرده و وش ساخته و بطور

۴ تحقیق نکند مرا
۴ یعنی گوید شما مرا دوست دارید
۴ یا نگوید مرا از شما دوست میدارم
۴ کما ورد فی الحدیث
۴ قال ابن مالک فی شرح
التسهیل المراد بجنس ما یعرف
معرف بلام الجنس ما یشمل کل
ما یقع علیه اسم الجنس من
الافراد و الجموع و الجنس
۵ الاعلام
۵ استعمال اش قبل از علمیت
در معنی دیگر نبوده باشد
۵ اگر عوض
شناسه مضارع نباشد
آن گاه آن الف لام عوض
کرده اند بخلاف شناسش
مثل یکرم و یزید که در اصل مضارع
نبوده اند

چه لام تعریف نمیباشد و نیز در ما بعد اذا برای تعریف شی حاضر وقت کلام نیست

نوع دوم جنسی که مدار او از مدخولش فرد واحد نباشد و آن نیز مثل صنف اول

برای استغراق افراد حقیقه که مفید احاطه بمه افراد مدخولش باشد و علامتش

صحت اقامت لفظ کل حقیقة مقامش و صحت استثنا از مدخولش و صحت نعتش باجمع

و اضافت افعل بجانبش باشد نحو اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ اَلْطَفُ

الَّذِیْنَ لَمْ یَظْهَرُوْا اُولٰئِکَ النَّاسُ الدِّیْنَارُ الْحُمْرُ وَ الدَّرَاهِمُ الْبِیْضُ وَ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَ

خَیْرُ الْخَلْقِ **صنف دوم** برای استغراق خصائص افراد یعنی برای احاطه بخصائص و

صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل

مقامش مجازاً باشد نحو زَیْدٌ الرَّجُلُ عِلْمًا یعنی زید بمه اش علم ستای کامل است

و این وصف چه انچه متفرق ست از علوم در غیر آن دو بمه یکجا مجتمع گردیده پس

میتوان گفت اَنْتَ کُلُّ الرَّجُلِ عِلْمًا و ازین قبیل است قوله تعالی ذٰلِکَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ

فِیْهِ **صنف سوم** برای تعریف نفس ماهیت قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ

کل بجایش حقیقة و مجازاً هر دو صحیح نباشد اما گاهی در ضمن عموم متحقق شود نحو

جَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ وَ الرَّجُلُ خَیْرٌ مِنَ الْمَرْاَةِ ای من جنس الماء

و حقیقته و جنس الرجل و نحو اِنَّکَ لَا تَزَوَّجُ النِّسَاءَ وَ لَا اَلْبَسُ الثِّیَابَ ای جنس النساء و جنس الثیاب

ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر وَاذْ يُخْرِجُ الَيْهِ بُوعٌ مِنْ نَافِقَابِهِ +
وَمِنْ حُجُرِهِ بِالشِّيْحَةِ الْيَقْصَعُ + ای من حجره الذی تقصع فیه وخشش وابن مالک وخوانش را بر مضارع
در شریر جایز داشته اند قسم دوم حرف تعریف وآن دو نوع ست اول عهدی
که مراد از مدخولش فرد واحد باشد وآن سه صنف بود اول عهد ذکری
که آنرا حسنی نیز گویند وآن عبارت ست از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی
که متحقق باشد در فرد واحد موجود فی الخارج که متعین باشد نزد سامع ومتکلم ولازم ست آنرا
که مدخولش لا مذکور باشد نحو اَرْسَلْنَآ اِلٰى فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا فَعَصٰى فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ وَلَا تَقْتُلُوا
صحت اقامت ضمیر مقامش مع مدخول آن ست پس در مثال مذکور اگر گویند عصی فرعون اتاه
یتواند صنف دوم عهد ذهنی وآن عبارتست از لامیکه اشاره باشد بآن جانب ماهیتی
که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن وذکرش در ما قبل نبوده باشد نحو اِنِّیْ اَخَافُ اَنْ
یَّاْكُلَهُ الذِّئْبُ واز ان ست اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ صنف سوم عهد حضوری که برشی
حاضر ومشاهد داخل شود مانند زمان حاضر وآنچه ما بعد اسمای اشاره وکلمه ای فرندا بود امثال آن نحو
اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وجاء فی هذا الرجل ویا ایها الرجل ولا تشتم الرجل بنگام حاضر
بودن رجل وابن عصفور گوید لام آلان وبعد اذ امجائیه نحو خرجت فاذا الاسد نیز ازین
قبیل ست اما ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام آلان زائد ست بدلیل لزوم وعدم انفکاک

INDIAN INSTITUTE
OXFORD

بسم الله الرحمن الرحيم

الف لام سه قسمست اسمی یعنی الذی وفروع آن وآن اکثر بر اسم فاعل ومفعول بمعنی
حدوث داخل شود نه بر صفت مشبه واسم تفضیل زیرا که این کلمه ذو جهتین ست بظاهر
حرف وبمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید وآن اسم فاعل واسم مفعول مذکوراست
که بظاهر مفرد وبحقیقت جمله است وصفت مشبه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تاویل
بفعل ندارد وکذا اسم التفضیل مثل الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ ای الذی ضَرَبَ والذی ضُرِبَ
والضَّارِبَةُ والمضروبة ای التی ضَرَبَتْ والتی ضُرِبَتْ واین لام احتمال حرفیت ندارد
والا مانع از عمل میشد وگاهی در شعر بر ظرف وجمله اسمیه وفعل مضارع که جمله باشد نیز داخل
شود مثال اول شعر مَنْ لَا يَزَالُ شَاكِرًا عَلَى الْمَعَهْ ✦ فَوْقَ جَرِيضَةٍ ذَاتِ سَعَهْ
ای الذی معه مثال ثانی شعر مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللهِ مِنْهُمْ ✦ لَهُمْ وَأَنْتَ رَقَّابُ بَنِي مَعَدِ

ای بجا رجز بجیون مطوی
یعنی آن ای کسیکه همیشه
شاکر باشد بر آنچه با اوست
پس او مزاوارست بزندگانی
ابوست در فارسی اسم
از بجیون وا مضبوط بنون وفتح ف
بیقاء آن کسیکه کسا نیکو بجلد خدا
از ایشان ست سپاس ایشان
بخشش شمه کردند کسانی را بعیان
مدنان

۱۷

Fasoal Akbary

خدا دو جهانا فاعل زو زمین جا عمل افعال بس و جاد کتوم
به عون ی ن

رسالهٔ لامیه و

فصول اکبری

و هر منظوم

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بار اول و امستحسن طبع گردید

Fuzūl-i-Akbarī.

49 D09

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

